کالی داس

وِکرم اُروَشی

ترجمهٔ

دکتر سید امیرحسن عابدی

Indian Council for ... Cultural Rel...

شورای روابط فرهنگی هند

دهلی نو، هند

خوانندگان عزیز

شورای روابط فرهنگی هند تصمیم گرفته اند که برای توسعه و استحکام روابط فرهنگی بین هند و کشورهای فارسی زبان تراجم شاهکارهای ادبی هند را منتشر سازند. بدین منظور پیش ازین ترجمه های فارسی شکونتلا و باگوت گیتا در دسترس خوانندگان گرامی گذارده شده است. اکنون هم «وکرم اروشی» و مقدمۀ مرحوم عزیز مرزا، که در بارۂ چگونگی نمایش هندوان و زندگانی شاعر کالی داس و مختصات «وکرم اروشی» نوشته شده بود بوسیلۀ آقای دکتر امیر حسن عابدی، استاد فارسی دانشگاه دهلی، ترجمه شده بدوستان و علاقه مندان زبان شیرین فارسی تقدیم می گردد.

دهلی
۲۱ دسمبر سنه ۱۹۵۹

محمد اجمل خان
دبیر شعبۀ زبان و فرهنگ فارسی

شورای روابط فرهنگی هند مؤسسهٔ خود مختاریست که از طرف دولت هند در سال ۱۹۵۰ تاسیس گردید. هدف این مؤسسه استواری و تجدید و استحکام روابط فرهنگی بین هند و کشورهای دیگر، بوسیلهٔ ترویج اطلاعات و سعه و درك زبان و فرهنگ و هنر ایشان. و هم چنین تشویق بحث علم فرهنگی کشورهای دیگر در هند، و اقدامات دیگر برای توسعهٔ روابط فرهنگی بین المللی. می باشد

دیباچه

از

جناب آقای محمد تقی مقتدری

سابق مستشار فرهنگی سفارت کبرای ایران در هند

بنام ایزد پاک

در حدود پانزده قرن پیش از این در سرزمین پهناور ادب پرور و هنرزای هندوستان شاعری داستان سرا و افسانه نویس بنام کالیداس قدم بعرصه وجود نهاده و آثاری از خود باقی گذاشته که امروز پس از این همه گذشت زمان هنوز مانند ستارگان درخشان آسمان ادب و هنر بردانش‌پژوهان نور افشانی می کنند.

تا وقتی سرویلیام جونز قاضی انگلیسی دادگاه عالی بنگال در سال ۱۷۸۹ نمایشنامه شکونتالا رابه انگلیسی ترجمه نکرده بود دنیای خارج ازهند اطلاعی از کالیداس و آثار درر بارش نداشت ـ اما انتشار این ترجمه جهان غرب را متوجه یك حقیقت جالب کرد و همه دریافتند که در یکهزار و پانصد سال پیش هنر نمایشنامه نویسی و نمایش روی صحنه در سرزمین

تاحدی در این آثار تحریف شده باشد. چنانکه از شکونتالا بیش از ۲۵ متن مختلف و از پیك ابر و تولد خدای جنگ و دودمان راگو در حدود چهل متن نوشته شده که باهم اختلاف دارند.

اما باوجود این باید اذعان کرد که هریك از این آثار بهتر از دیگری و همه جالب و لطیف و آموزنده بوده حاوی افکار بلند و شامل دقائق ادبی و اجتماعی و تاریخی و انتقادی و هنری و دارای طرافت و فصاحت و بلاغت میباشند. آثار کالیداس را میتوان گنجی نهفته از مخازن بزرگ ادبی و هنری سرزمین پهناور شبه قاره هندوستان دانست. هریك ازین آثار که ترجمه شد و انتشار یافت گوئیا که دری از ذوق و جهانی از ادب بر مردم دانش پژوه و منتظر گشود وهمین امرسبب حسن استقبال از این قبیل نشرات کالیداس گشت و نام وی را بلند آوازه ساخت. آنچه امروز ازکالیداس در دسترس ما است عبارتند از:

۱ــ پیك ابر

۲ــ تولد خدای جنگ

۳ــ دودمان راگو

افسانه‌ئی هند وجود داشته و تاحدی بمرحله کمال نیز رسیده بوده است .

این خدمت ادبی جونز طلایه لشکر توجه ‌بآثار و حیات کالیداس و دیباچه کتاب تحقیق و تتبع در نوشته های باقیمانده ازوی گردید و هنر دوستان و دانشمندان بتدریج دست به ترجمه آثار این شاعر بزرگ هندی زده در بارهٔ او و کتاب و درامهایش مقالات و رسالاتی منتشر کردند و حتی نمایشنامه های وی راهم روی صحنه آورده در معطر چشم کنجاو و تعجب زدهٔ مردم قرار دادند . و این امر هنوزهم ادامه دارد و توجه دولت جمهوری هند باحیای نام و آثار کالیداس بر این آتش شوق دامن زده که جای مسرت و ذوق است .

از کالیداس شش اثر باقی مانده که هرچند نمی توان گفت متن موجود این کتب عیناً همان هاست که از خود شاعر برای نسل های بعدی بودیعت گذاشته شده است، زیرا نبودن صنعت چاپ و وضع آب و هوای هند که باعث تسریع در خراب شدن کتابهای خطی میشود و نقل این آثار از سانسکریت و پراکریت بخطوط و السنه مختلف آن سر زمین پهناور و علل دیگراین اندیشه قریب به یقین را برای ما ایجاد می کنند که

دکتر سید امیر حسن عابدی استاد ادبیات فارسی دانشگاه دهلی اقدام به ترجمهٔ نمایشنامهٔ وکرم اوروشی از متن اردو کرده اند. وکرم اوروشی در سال ۱۸۱٤ بوسیله بولن سن Bollensen به آلمانی و در سال ۱۸۲۷ توسط ویلسن به انگلیسی ترجمه و منتشر شده و روکرت Rueckert در سال ۱۸۳٤ قسمتی از آن را به آلمانی ترجمه و منتشر ساخته است، و اینها قدیمترین تراجم این نمایشنامه معروف بوده ولی مرحوم مولوی محمد عزیز مرزا آن را بزبان اردو ترجمه کرده و شرح مسوط و مشبعی دربارهٔ چگونگی و اقسام نمایش در نزد هندوان و زندگی کالیداس و مشخصات وکرم اوروشی نوشته و بسال ۱۹۳٤ بطبع رسانیده بوده اند

انجمن روابط فرهنگی هند نظربه حسن ظنی که بمن بنده داشتند خواستند تا این ترجمه را به بینم. با کثرت مشغله اداری و سیاسی روا ندیدم که از امتثال این امر سر به پیچم لذا آن را گرفته بادقت خوانده بهره بردم و شادمان شدم. حقا که دوست دانشمند مان آقای دکتر عابدی در ترجمه این اثر رنج فراوان برده و بخوبی از عهده این مهم بر آمده اند، و اکنون که این نمایشنامه در زبان شیرین پارسی زینت افزای صحنهٔ

٤ــ شکونتالا یا انگشتر یاد بود

٥ــ وکرم اورواشی

٦ــ مالاویکا واگنی میترا

در زبانهای غربی بکرات آثار مختلف کالیداس ترجمه و منتشر شده ولی درزبان فارسی تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد فقط نمایشنامه شکونتالا قبلاً از طرف استاد محترم آقای هادی حسن به نثر ترجمه و درسال ١٩٥٦ ضمن سلسله مقالات دیگر ایشان با توجه سفارت کبرای شاهنشاهی ایران انتشار یافته و بعداً در سال ١٩٥٧ (١٣٣٦ خورشیدی) همین اثر از طرف استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت اختصاراً به نثر و تفصیلاً به نظم دلچسپی ترجمه و منتشرو در طی مراسم با شکوهی بدانشگاه دهلی اهداء شده است.

من بنده نیز بیاد بود سالگره بزرگی که در سال ١٩٥٨ از طرف دولت و مقامات فرهنگی هند برای کالیداس دائر بود کتاب راگو وامش را بنام «دود مان راگو» ترجمه و با توضیحات و تعلیقاتی آماده چاپ کرده تقدیم داشت.

در سال ١٩٥٨ که در هند ماموریت داشتم و درك فیض ارباب ادب نصیب میشد، مطلع گشتم که دانشمند گرامی آقای

پیش گفتار مترجم

مرحوم مولوی محمد عزیز میرزا نمایشنامهٔ وکرم اروشی را به زبان اردو ترجمه کرده و دربارهٔ چگونگی نمایش هندوان و زندگانی کالیداس و مختصات وکرم اروشی مقدمه مبسوطی نوشته اند که بسال ۱۹۲٤ در شهر لکنؤ بچاپ رسیده است.

من بنده مقدمه و نمایشنامه مزبور را به زبان فارسی ترجمه کرده ام. ولی باید تذکره داده شود که در ترجمه آن مقدمه و نمایشنامه از منابع دیگر سانسکریت و ترجمه های انگلیسی وکرم اروشی نیز استفاده گشته، وسعی شده است که اشتباهاتی که در ترجمهٔ ومقدمهٔ اردو بوده در ترجمهٔ فارسی رفع شود. ضمناً برای سهولت تلفظ لغات سانسکریت معادل هر واژه بخط لاتینی در پا نویس ذکر شده است.

س. ا. ح. عابدی

ادب میشود و کاروان شکر هندی ببازار هنر پرور ایران میرسد مشتاقان را مژده ئی و خواستاران را هدیه‌ئی دلچسپ است و این زحمت یك بادامه دیگری بر سلسله متین روابط دیرین معنوی و فرهنگی دو سرزمین باستانی ایران و هند افزوده و محل شکر و سپاس و شغف است.

محمد تقی مقتدری

کابل
شهریور ۱۳۳۸

بانوان

اروشی (Urvashī)، پری آسمانی، عروس داستان

چترلیکا (Chitralekhā)، پری دیگر، دوست اروشی

سهجنیا (Sahajanyā)		
رمبا (Rambhā)	پریان دیگر آسمانی	
مینکا (Menakā)	دوستان اروشی	
اپسرس (Apsarsa)		

اوشی نری (Aushīnarī)، ملکه، دختر شاه کاشی (Kāshī)

نپونیکا (Nipunikā)، کنیزك ملکه

ستیوتی (Satyavatī)، یك بانوی مرتاض

کنیزکان ملکه

یونی (Yavanī)، سلاحدار و ندیمهٔ شاه

برخی دیگر که نامشان در این نمایشنامه برده شده است :

ایندرا (Indara)، خدای خدایان و پادشاه بهشت

کیشن (Keshin)، یك دیو

بهرت (Bharata)، یکی از خردمندان مقدس که بانی نمایش هندوان گفته میشود

اشخاص نمایش

مردان

مدیر نمایش

معاون مدیر

پروروس (Purūravas) ، شاه پرتستان (Pratisthāna) ،
قهرمان داستان

مانوك (Mānavaka) ، دلقك ، محرم راز شاه

چتررت (Chitraratha) ، شاه گندروان (Gandharva)

لاتوی (Lātavya) ، رئیس تشریفات

آیوس (Āyus) ، شاهزاده ، پسر پروروس و اروشی

نارد (Nārada) ، خرد مند روحانی ، پسر برهما (Brahmā)

پلو (Pallava)
گالو (Gālava) } ، شاگردان برت (Bharat) خردمند

ارابه ران

میرشکار

گردشگاه همه چیزها را می بیند و چیزی نادیده از نظرش نمی گذرد ولی اشیاء گوناگون دارای تاثیرات مختلفی است. چنانچه برخی از آنان دارای جاذبه‌ای است که اورا بسوی خود میکشاند و بعضی دیگر از آنان دارای هیچگونه تاثیری نیست. برخی برای جامعه مفید و برخی دیگر سبب فنا و نابودی است و بدین سبب قلب انسان جولانگاه جذبات گوناگون است. و همچنین از بین آنها آنچه را بزبان شعر بیان میکنند در عین اینکه مبیّن و نمایندهٔ امور پا برجا و با دوام است در دل خواننده و شنونده آتش و هیجانی بر می انگیزد. گرچه درك اینگونه جذبات درهمه افراد بشر مشترك است ولی هرکسی بربیان آنها قادر نیست. این امر بستگی بفکر و قلم شاعر و نظر وسیع و هنر نقاش دارد و آنان از محسوسات و مدرکات خویش آئینه ای بوجود می آورند که دیگران در آن درست عکس خود را می بینند. همه اقسام مختلف شعر فقط احساسات گوناگون انسان رابیان می کنند در صورتیکه نمایش در یکجا تصویر کیفیات طبقات و درجات مختلف راکه تحت تاثیر جذبات گوناگون میباشد نشان میدهد. مثل اینکه عنوان جاذبه برای نمایش زیبنده تر از هر چیز دیگری باشد.

مقدمه

اصل نمایش - خودپسندی برای بقای حیات لازم است و بهمین علت است که انسان از آغاز زندگی عاشق صورت و سیرت و وضع و رفتار وروش خود میباشد. از این پس اگر نسبت بچیزی علاقه ای پیدا کرده همان است که بوجهی باو تعلق یا ارتباط دارد یاجاذبه و کششی که عکس و نموداری ازوی باشد درآن مستتر است. چون خود پسندی مخرب جامعه است بنیان گذاران ادیان از آغاز عالم تا امروز برای ریشه کن کردن یا لا اقل برای جلوگیری از کثرت شیوع این بیماری خانمان سوز منتهای کوشش رابکار برده اند و هدف دانشمندان نیزهمین بوده است. همانطور که بچه راباعروسك و اسباب بازی هایش سرگرم و مشغول میکنند این پیشوایان خلق حداهم عقیده داشتند اشکال و تصاویری که نماینده وآیتی از اطوار و حرکاتشان می باشد در معرض نمایش آنان قرار داده شود. مذهب آنها را داستانهای زیبا و فلسفه حدیث و تمثیل و ادب در نثرقصه و داستان یا افسانه ودرشعر درام نامیده است. انسان با چشم قلب خود درعالم خارج سیر می کند. با اینکه در این

«سلوکس نکیتر»[1] دخترش را «چندر گیت»[2] بادشاه «مگد»[3] داد. حال میتوان دریافت که در طول زمان بعلت ارتباطات دوستانه و تبادل افکار هندوان و یونانیان رابطه ای خیلی قوی داشته باشند، و این جای تعجب نیست که هندوان قدیم چه بتوسط دختر «سلوکوس نکیتر» در دربار «چندر گیت» و چه بعلت رفت و آمد در خود «باختر» بنمایشهای یونانی آشنا شده باشند. بعلاوه دلیل قوی تر این است که درمیان هندوان نمایش وقتی رواج گرفت که داعیان مذهب بودائی درهمه اکناف پراکنده شدند. علاوه برایں قرائن دیگر هم مارا بهمین نتیجه می رساند. اول اینکه نمایش بار اول در دربار «اونتی»[4] یعنی «اجین»[5] و «مالوه»[6] نشو و نما کردو روابط آنان با شاهان «باختر» بسیار نزدیك بوده است. دوم اینکه در زبان سانسکریت پرده را «یونکا»[7] یعنی منسوب به «یون» و «یون» در زبان سانسکریت یونانیان را می گویند گرچه بعداً اقوام دیگرهم به این اسم شناخته شده اند. سوم این که دین براوکار و احساسات هندوان بحدی تسلط دارد که همه افعال و حرکات و علوم ایشان برنگ

---

(۱) Seleucus Nikator (۲) Chandra Gupta (۳) Magadha

(٤) Avantī (٥) Ujjain (٦) Mālava (۷) Yavanikā

بنیاد نمایش هندوان و پیوستگی آن با نمایش یونانی -

هیچ قومی مانند یونانیان قدیم در فلسفه روح بآن دقت مطالعه نکرده است، و بهمین علت است که ایشان نمایش راهم مثل علوم مختلف بیش از اقوام دیگر درست تصور کرده اند. گرچه بازیگری و مکالمه درمیان هندوان بصورت «یاتراها»[۱] و «راس لیلاها»[۲] مانند اقوام دیگر رواج داشت، مثلا در «ویداها»[۳] و «براهمن»[٤] و «ویدانتا»[٥] و بالخصوص در «راماین»[٦] و «مها بارت»[۷] مکالمه های زیادی است که میتواند بنیاد نمایش شود. و گرچه ایشان نمایش راهم مثل علوم دیگر به «برهما»[۸] نسبت داده در پردهٔ خفا انداخته اند، اما محققین آلمانی از تحقیق خود در نمایش سانسکریت بتاثیر نمایش یونانی پی بردند - «سلوکوس»[۹] یکی از ورماندهان اسکندر مقدونی درست درهمسایگی هند سلطنت بزرگ یونانی بنام «باختر»[۱۰] تاسیس کرد که چهار صد سال با منتهای قدرت و تسلط ادامه یافت و باسلاطین هند گاه دوستی و گاهی جنگ میکرد تا اینکه

Brāhmana (٤) Veda (۳) Rāsa-līlā (۲) Yātrā (۱)
Brahmā (۸) Mahābharata (۷) Rāmāyana (٦) Vedānta (٥)
Baotria (۱۰) Seleucus (۹)

بوده که در آن زمان نشان دادن صحنه های گوناگون از قدرت آنان خارج بوده است. همانطور تراژدی و کمدی اگرچه از لحاظ منطق درست است اما برعکس هدف اساسی نمایش می باشد، زیرا هدف نمایش فقط این است که حضار لذت برند و پند بگیرند، و آشکار است که در تراژدی از کثرت احساسات و اندوه و غم باوجود بودن پند و نصیحت لذت کمتر میگردد. همینطور سرود دسته جمعی تا آن وقت لازم بوده که بازیگران نمی توانستند داستان را بپایان برسانند، اما وقتیکه قدرت طبیعت این معمارا حل کرده راههای دیگری نشان داده حاجت سرود دسته جمعی از میان رفته است. پس اگرچه از نظر « فخر از آن پیشینیان است » ابتکارات یونانیان در خور تشکر و ستایش است، اما نمایش هندوان زیاد نمون « ایسکلوس »[۱] و « سافوکلس »[۲] و « اوری پیدیس »[۳] نیست بلکه به نمایشهای « شکسپیر »[٤] و « بن جانسن »[٥] بیشتر شباهت دارد که پس از هزار و پانصد سال بوجود آمده است.

اقسام نمایش - هندوان مقید باصول ایجاد نمایش را به « برت »[٦] خردمند نسبت داده اند. اما دیگران پیشی گرفته

---

(۱) Aeschylus (۲) Sophocles (۳) Euripides (٤) Shakespeare
(٥) Ben Jonson (٦) Bharata

دینی دیده می شود ، در صورتیکه بسیاری از انواع نمایش بادیان رابطه ای ندارد . این هم می رساند که بنیاد این فن در کشوری دیگر گذاشته شده است .

فرق بین نمایشهای یونانیان و هندوان - هندوان قدیم

اگر از نمایش یونانیان استفاده ای کرده باشند فقط بتوسط دیدن نمایشها بود . اما فن نمایش بصورت علم بایشان نه رسیده است ، زیرا در نمایشهای آنان قانون وحدت سه گانه «ارسطو» [1] یا تقسیم درام از نظر «ارسطو» [2] یا سرود دسته جمعی یونانی [3] یافته نمیشود . و خود هندوان باذهن باریك و فکر دقیق خود در تدوین فن نمایش موشکافی هائی را بعمل آورده اند که از نیروی تفکر یونانیان خارج بوده است . حقیقت این است که دقت ایشان نمایش را در آغاز کار بدرجه ای رسانیده است که در اروپا آن پایه پس ازطی قرون متمادی بوجود آمده است . در نمایش یونانیان قید وحدت مکان و زمان فقط از این نظر

---

(۱) نزد «ارسطو» برای نمایش سه چیز لازم است : وحدت زمان و وحدت مکان و وحدت عمل ، یعنی باید تمام نمایش دارای یك زمان و یك مقام و یك داستان باشد

(۲) یونانیان نمایش را دو قسمت کرده اند : یکی آنکه نه غم پایان یابد دوم آنکه پایان نشاط انگیز داشته باشد ، و اسم آنها تراژدی و کمدی است (۳) در Chorus یونانیان وقایع کوچکی را بیان میکردند که در پیوستگی وقایع مهمتر لازم بوده است

داده می شود ، و الا « برتی » فقط نمایش بدون مکالمه را می گویند و « نرت » فقط رقص را می فهماند . نیز « تاندو » و «لاسی» اقسام رقص است .

اقسام «روپك» - روپك بده قسم منقسم می شود و اولین قسم « ناتك » [1] است ، و فکر میکنند که این اعلی ترین و کاملترین نمونه نمایش میباشد . در «ناتك» لازم است که داستان اساطیری باشد یا تاریخی یا قدری خیالی وقدری تاریخی باشد ، و موضوع داستان باید پادشاه بزرگ یا خدا یا مظهر خدا باشد . نیز باید دارای یك « رس » [2] (جذبه) مثلا عشق یا جرأت و همت و غیرآن باشد . داستان هم باید راست و ساده باشد ووقایع ازآن طوری بروانی جاری می شود مثل اینکه از تخم درخت برمی آید . زمان داستان باید بیش از یکسال نگیرد و طرز ادای کلمات هم باید مطبوع باشد . «روپك» کمتر از پنج و بیش از ده پرده نیست .

« شکنتلا » [3] و « مدرارکتس » [4] و « وینی سنبار » [5] مثالهای «ناتك» میباشد . قسم دوم « روپك » « پرکرن » [6] است و آن درست شبیه « ناتك » است ، اما مضامین آن بآن پایه نمی رسد . باید

Mudrā-Rakshasa (٤) Shakuntala (٣) Rasa (٢) Nātaka (١)

Prakarana (٦) Venī-Samhāra (٥)

میگویند که اصولا «برهما»[۱] خالق اکبر این فن را از ویداها اخذ کرده به «برت» یاد داده بود. پس اگرچه فن مزبور مثل فنون دیگر از ویدا نبوده اما وکردیی هندوان آنرا به «ویدا» نسبت میدهد. سرچشمهٔ این هنر هرچه باشد اما در این هیچ شکی نیست که هندوان باریك بین در این فن موشکافیهائی کرده اند که تا امروز شگفت انگیز میباشند. وکرم‌منطق ایشان شاعری را دو قسمت کرده است. یکی «درشی»[۲] یعنی آنچه که دیده میشود و دیگر «شروی»[۳] یعنی آنچه که شنیده میشود. و بهمین علت نمایش جزو قسمت اول است. خود فن نمایش را باسم «روپك»[۴] یاد کرده اند که شامل «اپ روپك»[۵] هم میباشد ـ اولین بار «روپك» را سه قسمت کردند «ناتی»[۶] «درتی»[۷] و «درت»[۸]. «گندرب»[۹] و «ایسرس»[۱۰] این نمایشهارا پیش خدایان بازی میکردند[۱۱]. اما پس از آن «شیو»[۱۲] دو قسم دیگر باسم «تاندو»[۱۳] و «لاسی»[۱۴] اضافه کرد. از این اقسام پنجگانه فقط «ناتی» درست نمایش را نشان میدهد، زیرا در آن بامکالمه نمایش

(۱) Brahmā (۲) Drishya (۳) Shravya (۴) Rūpaka
(۵) Upa-rūpaka (۶) Nātya (۷) Narıtya (۸) Nritta
(۹) Gandharva، رامشگران آسمانی (۱۰) Apsaras، پریان آسمانی (۱۱) همین اصلیت اندرسبا (Indra-Sabhā) است
(۱۲) Shiva (۱۳) Tandava
(۱۴) Lāsya

اشد و باید مکالمه پر از خوشمزگی و ابهام باشد . قسم دهم
پرهسن» [۱] که برای تمسخر یاهجو بازی میشود .

اقسام «اپ روپك» [۲] - «اپ روپك» بهجده قسم منقسم میشود . اول «ناتکا» [۳] که دو قسم دارد : یکی شبیه به «ناتك» و دیگر شبیه به «پرکرن» ، و تنها فرق آنها این است که «ناتکا» منحصر بچهار پرده است . دوم «تروتك» [٤] که شامل پنج تا نه پرده است و داستان آن قدری مربوط باساان و قدری متعلق به خدایان میباشد . «وکرم اروشی» داخل این قسم است - سوم «گشتی» [٥] که فقط یك پرده دارد ، اما در آن ده یا دوازده مرد و پنج یاشش زن بازی میکنند ، و موضوع عاشقانه میشود . چهارم «ستك» [٦] که در آن داستانی شگفت انگیز بیان میشود ، اما باید زبان آن کاملا «پراکرت» [۷] باشد . پنجم «ناتی راسك» [۸] است که در آن جز موسیقی و رقص و عشق بازی و خوش گذرانی چیزی دیگر نیست . ششم «پرستان» [۹] است که شبیه قسم پنجم میباشد ، اما در این قسم

---

(۱) Prahasana (۲) Upa-rupaka (۳) Nātika (٤) Trotaka
(٥) Goshthī (٦) Sattaka (۷) Prākrit (۸) Nātyarāsaka
(۹) Prasthāna

داستان خیالی و موضوع عاشقانه باشد. قهرمان داستان امیری باشد یا برهمنی یا تاجری، و عروس داستان دختری نجیب باشد یا فاحشه[1] ای - قسم سوم «بان»[2] است که در یك پرده بتوسط کسی واقعه های گوناگون بیان می شود که یا مربوط بخود اوست ویا مربوط بهمهٔ مردم. قسم چهارم «ویایوگ»[3] است که در آن فقط صحنه های جنگی نمودار میگردد، و زنان بآن کاری ندارند. قسم پنجم «سموکاره»[4] است که در طرف سه پرده سرگذشت یکی از خدایان بیان میشود. قسم ششم یعنی «دیم»[5] هم همین کیفیت را دارد، البته لازم است که مطالب ترسناك و عبرت انگیز باشد. قسم هفتم «اهام رگ»[6] است. بعضی گمان میکنند که این منحصر بیك پرده میباشد، و بعضی دیگر فکر میکنند که این آغاز یا اختتام نمایش است. البته لازم است که درد آور باشد. هشتم «انك»[7] که دارای یك پرده و زمینهٔ داستان باید معروف و غم انگیز باشد و نیز باید که خدایان در آن نشان داده شوند. قسم نهم «وتی»[8] است که به «بان» شباهت دارد. ولی ممکن است که دارای دو پرده

Samavakāra (٤) Vyāyoga (٣) Bhāna (٢) Veshya (١)
Vıthi (٨) Anka (٧) Ihāmrıga (٦) Dima (٥)

میباشد و صحنهٔ آن کنار دریا درگذار میشود که برای سوختن اجساد مقرر است، و در آن طلسم و شعبده را نشان میدهند. چهاردهم «ولاسکا»[۱] که در یك پرده مطالب عاشقانه بصورت استهزا بیان میشود. پانزدهم «درمایکا»[۲] که دارای چهار پرده میباشد و در آن قهرمان داستان و دوستانش خوشمزگی میکنند. شانزدهم «پرکری کا»[۳] که اصلاً قسمتی از «ناتکا» است. هفدهم «هلس»[۴] که صحبت رقص و موسیقی را میگویند، و در آن یك مرد و هفت یا هشت زن شرکت میکنند. هیجدهم «بانیکا»[۵] که در آن رشك وحسد وطعن و سرزنش را در لباس خوشمزگی نشان میدهند.

گرچه دقت نظر هندوان «اپ روپك» را باقسامی که تفاوت و اختلافات آنها با یکدیگر بسیار کم است تقسیم کرده است، اما اگر درست مطالعه شود فقط دو قسم عمده برمی آید. یکی عالی و دیگری معمولی و عادی که فقط از لحاظ بلندی وپستی مضامین یا متانت یا طراوت یا خوش اسلوبی و خرابی ترتیب مشخص میگردد. البته از این تفصیل معلوم میشود که نمایش درمیان هندوان خیلی رواج داشته است.

---

(۱) Vilāsikā (۲) Durmallikā (۳) Prakaranikā (۴) Hallis
(۵) Bhānika

نمایش بازیگران حقیرند، حتی قهرمان و عروس داستان کنیز و غلام و همکاران آنان خارج از تمام طبقات میباشند. هفتم «الاپی»[۱] که دارای یك پرده و مضمون آن اساطیری است و در آن جذبات عشق و محبت و خوش گدرایی و تنعم و دردو اندوه نشان داده میشود. هشتم «کاوی»[۲] که در ظرف یك پرده تخیلات شاعرانه و سرودهای شیرین نمایش داده میشود. نهم «پرنکس»[۳] که جنگ و جدل را در یك پرده نشان می دهد. دهم «راسك»[٤] است که دارای پنج پرده می باشد و در آن داستانی خوش مزه نشان داده می شود که قهرمان آن عالی نژاد ولی بیخرد و عروس داستان دارای عقل وهوش می باشد. یازدهم «سلاپك»[٥] که قهرمان آن بی دین میباشد و در آن مناظرات دینی و دغا و فریب و جنگ و جدل نمایش داده میشود. دوازدهم «شری گدت»[٦] که در آن الهه تقدیر «شری»[۷] را نشان می دهند یا عروس داستان رل او را بازی میکنند. بعضی از قسمتهای آن خوانده و بعضی سروده می شود. سیزدهم «شلپك»[۸] که دارای چهار پرده

(۱) Ullāpaya (۲) Kāvya (۳) Prenkhana (٤) Rasaka

(٥) Sallāpaka (٦) Shrıgadıt (۷) Shrı (۸) Shılpaka

او فقط قسمتهای مختلف داستان را بیکدیگر نمی پیوندد بلکه از خوشمزگی و شوخی خود حضار را خوشنود میسازد . پرده را «انك»[1] می گویند ، و پردهٔ اول «انك مکه»[2] است که در آن از روی کنایه هدف اصلی نمایش بیان می شود . پرده های بعد داستان را بپایان میرساند و تکمیل میکند . نمایش هندوان از یك تا ده پرده طول میکشد و همانطور که با دعا آغاز می گردد بردعا نیز ختم میشود که در اصطلاح آنرا «برت کاوی»[3] میگویند .

اقسام مضامین نمایش – از نظر مضمون نمایش راسه قسمت میکنند : (۱) «وستو»[4] یعنی نقشهٔ داستان ، (۲) «نیتا»[5] یعنی قهرمان داستان ، (۳) «رس»[6] یعنی کشش داستان . «وستو» دو قسمت دارد : یکی «ادی کارك»[7] یعنی اصلی و دیگر «پراسنگك»[8] یعنی فرعی . «ادی کارك» آن است که جز قهرمان و عروس باشخاص دیگر داستان وابستگی ندارد ، مگر اینکه داستان بوجود آنان احتیاجی داشته باشد . «پراسنگك» هم دو قسمت دارد : یکی

Vastu (٤) Bharata Kāvya (٣) Anka-Mukha (٢) Anka (١)
Prasangika (٨) Adhıkārıka (٧) Rasa (٦) Netā (٥)

ترتیب مضامین نمایش - در ابتدای نمایش و پس ازهر مضمونی شعری است که بطور مناجات می باشد و درآن برای حضار دعا میشود. این مناجات را «ناندی»[۱] میگویند، و عموماً «مدیر نمایش»[۲] یا بازیگری دیگر آنرا میخواند. پس از ناندی مصنف نمایش نامه را قدری توصیف و تعریف میکنند و این را «پرستاون»[۳] میگویند. و این بردو قسمت است: «پرروچنا»[٤] و «آموکه»[٥]، و بعداً «آموکه» هم سه قسمت میگردد. پس از مقدمه اصل داستان آغاز میشود، و مثل نمایشهای امروزی پرده ها و صحنه ها پشت سرهم ادامه می یابد، و چون نباید بین دو پرده وقفه ای داده شود شخصی بطور شارح و دیگری بطور شناسانده معرفی شده اند. شارح را «وشکم بك»[٦] و شناسانده را «پرویشك»[۷] میگویند، و عملا کار ایشان این است که اگر وقفه ای ایجاد شد علتش را بحضار بگویند و قلب آنان را خوشنود سازند. مسئولیت «پرویشك» فقط همین است که هروقتی که صحنه ای بپایان رسد آنرا اعلام کنند وخبر دهد که دیگر چه می آید. اما کار «وشکم بك» بسیار مهم است.

Prarochana (٤) Prastāvana (٣) Sūtradhāra (٢) Nāndī (١)

Praveshaka (٧) Vishkambhaka (٦) Āmukha (٥)

گویا اجزاء اصلی نمایش است. اکنون باید بعضی رشته ها باشد که اجزاء اصلی را باجزاء فرعی بپیوندد. و مثل «ارته پرکرتی» پنج است و آنها را «سندی»[۱] می گویند: اول «مکه»[۲] که «بیج» را «بآرمبه» می پیوندد. مثلا در نمایشنامه «وکرم اروشی» وقتیکه پریان از دربار «کوبیر»[۳] می آیند «کیشن»[٤] «اروشی» را میربایند و شاه «پروروس» اورا میرهاند. دوم «پرتی‌مکه»[٥] که با «پریتی» یعنی ادامه مربوط است، زیرا بتوسط آن در «بیج» فرعها جوانه میزند. مثلا در «وکرم اروشی» «اروشی» بشاه در باغ قصر بر می خورد و هنوز محبت بپایان نرسیده مجبور میشود که بخدمت «اندر»[٦] برسد. سوم «گربه»[۷] که در آن حادثه هائی را جمع می کند که ظاهراً از مقصود جلوگیری می کند، اما در حقیقت مؤید حصول مرام میباشد. مثلا در «وکرم اروشی» «اروشی» در قصر «اندر» اشتباهاً بجای «پرشوتم»[۸] اسم «پروروس» می بردو میس «برت»[۹] خشمگین شده نفرین میکند. چهارم «اومرش»[۱۰] است که بتوسط

Keshin (٤) Kubera (۳) Mukha (۲) Sandhi (۱)
Purushottama (۸) Garbha (۷) Indra (٦) Pratimukha (٥)
Avamarsha (۱۰) Bharata (۹)

« پتاکا »[1] دیگر « پرکری »[2] . « پتاکا » حادثه ای را گویند که داستان را توسعه یا توضیحی ندهد یا از روانی جلوگیری نکند . « پرکری » حادثه ای است که در آن بازیگران نمایش دهشی بهره نداشته باشند علاوه بر این سه چیز دیگر هم هست که برای داستان لازم است (۱) « بیج »[3] یعنی اصل وریشهٔ نمایش ، (۲) « بندو »[4] یا قطره و (۳) « کاری »[5] یا پایان . « بیج » بنیاد داستان میباشد و همهٔ شاخها از آن حوادث میرویند . کار « بندو » این است که اگر از سکستن تسلسل بیان نقصی در داستان پیدا شود یا ذکر وقایع غیر ضروری آنرا اصلاح کند . و « کاری » مثل اینکه نتیجه داستان باشد که پس از دریافت آن نمایش بپایان می رسد . اسم اصطلاحی این سه قسم « ارته پرکرتی »[6] است . برای رسیدن بهدف از پنج مرحله می گذرند : (۱) « آرمبه »[7] یعنی آغاز . (۲) « پریتن »[8] یعنی ادامه . (۳) « پرا پتیشا »[9] یعنی امید رسیدن بمقصد یا موفقیت . (٤) « نیتاپتی »[10] یعنی یقین رسیدن به موفقیت پس از رفع موانع و (٥) « پهلاگم »[11] یعنی حصول مقصد . این

Kārya (٥) Bindu (٤) Bīja (٣) Prakarī (٢) Patākā (١)
Prāptayashā (٩) Prayatna (٨) Ārambha (٧) Arthaprakriti (٦)
Pahlagama (١١) Niyatāpti (١٠)

کفایت خواهد کرد. «یکتی»[۱] یکی از اقسام «مك انگ» است، یعنی هدف اصلی را بنتیجه پیوستن. مثلا «پروروس» «اروشی» را از «کیشن» می رهاند، زیرا غرض همین بوده که «پروروس» براو عاشق شود و بالآخره بوصال دایمی برسد. «پری سرپ»[۲] یکی از اقسام «پرتی مك انگ» است که چگونگی پیشرفت اتفاقات و حوادث را ابراز می نماید. مثلا در پردهٔ دوم «اروشی» خود بخود برای دیدن «پروروس» می آید و بوسیلهٔ نامه ای اظهار عشق می کند. «ابوتاهرن»[۳] یکی از اقسام «گربه انگ» است که با استفاده ازان حوادثی را بیان می کند که دیگران را در اشتباه می اندازد. مثلا کسی بگوید که رستم در گذشت و بعدا معلوم میشود که کسی باین اسم نه مرده است، بلکه اسپی است که مرده است. یکی از اقسام «اومرش انگ» «دیوتی»[۴] است که در آن پیام جنگ داده میشود. همچنانکه سهراب رستم را پیام جنگ می فرستد. یکی از اقسام «نروهن انگ» «گرتن»[۵] است، یعنی مطلب بخصوصی که از ابتدا تا انتهای نمایش فراموش نمی شود، مثلا وصال عاشق و معشوق در «وکرم اروشی». علاوه بر این برای بیان کردن

---

(۱) Yukti (۲) Parisarpa (۳) Abhūtaharana (٤) Dyuti

(٥) Grathana

آن واقعه ای را نشان میدهد که خلاف توقع باشد ، و بواسطهٔ آن مثل اینکه اصولا داستان عوض میشود. مثلا در « وکرم اروشی » « اروشی » بصورت عشقه در می آید. پنجم « نروهن »[1] که در آن همه اجزاء جمع شده نتیجه ای مخصوص ایجاد می کند. دقت هندوان در این اقسام هریکی را بچند قسم فرعی منقسم کرده است که اسم کلی آنها « انگ »[2] یعنی اعضا است ، و آنها بحدی است که برطبق گفتهٔ آقای « واسن »[3] جز هندوان قدیم کسی نمی تواند آنها را درست بفهمد. مختصر این که آن فروع مربوط بوقایعی است که در هر نمایش یافته می شود و دسته بندی آنها کاری بس دشوار است. هندوان قدیم آنرا بشصت و چهارم قسم منقسم کرده اند. از اینها دوازده قسم از « مك » است که « مك انگ »[4] و دوازده قسم از قسمت دوم پیدا می شود که « پرتی‌مك‌انگ »[5] گفته میشود. همین طور قسمت سوم و چهارم هریك بسیزده و قسمت پنجم بچهارده قسم منقسم میشود که آنها را بالترتیب « گربه انگ »[6] و « اومرش انگ »[7] و « نروهن انگ »[8] می گویند. مثل اینکه توضیح یك قسمت ازهر کدام اینها

---

(۱) Nirvahana (۲) Anga (۳) Wilson (٤) Mukhānga
(٥) Pratimukhānga (٦) Garbhānga (۷) Avamarshānga
(۸) Nirvahanānga

نشان داده میشود. پنجم «پرویشك»[۱] که آنرا بین دو پرده آورده بتوسط اشخاص پائین مثل «وشکمب» اتفاقات آینده یا موجود را بیان میکنند تا بخشهای متفاوت داستان بهم پیوندد. علاوه بر این اقسام قسمتی دیگر هم هست که اسم آن «آکاش باشت»[۲] یعنی ندای غیب است. مثال این در پردهٔ چهارم «وکرم اروشی» است. جائیکه شاه «پروروس» در گرفتن گوهر وصال تامل میکند، اما ندای غیبی ویرا هدایت مینماید.

قهرمان داستان - درمیان بازیگران نمایش قهرمان داستان اعلی ترین درجات را دارد که موضوع داستان وابسته باوست، و در سانسکریت اورا «نیتا»[۳] یا «نایك»[۴] میگویند. چون نمایش هندوان اقسام بسیار دارد قهرمان تقریباً ازهر طبقه و درجه میباشند. ممکن است یکی از خدایان یا مظهر الوهیت یا جزو روایات دینی یا حکایات قدیم باشد. چون نمایش هندوان برعشق و محبت مبتنی است لازم است که قهرمان دارای صفاتی باشد که برای احساس یا ایجاد جذبات عشقی ضروری است. مثلا شرم و حیا. اخلاق. حسن و جوانی، نرمی، مروت، سخاوت، شجاعت، فصاحت و عالی نژادی از اختصاصات اوست. از نظر

---

(۱) Praveshaka (۲) Ākāshabhāshita (۳) Neta (۴) Nayaka

داستان بطور کامل لازم است که بعضی مطالب باشاره و کنایه گفته شود. و اینهم شامل پنج قسمت است: اول «وشکمب»[۱] که بمعنی بستن و چسپاندن استعمال میشود. و این بطوری است که نمایش قطع گردیده. و در آن بوسیلهٔ اشخاص غیر مسئول بعضی امور بیان میشود که وقایع گذشته و آینده را باهم می پیوندد. مثلاً در «وکرم اروشی» در آغاز پردهٔ سوم «گالو»[۲] و «پلو»[۳] صحبت می کنند. این هم دو قسمت دارد: یکی «شد»[۴] یعنی پاک، و این وقتی صادق آید که بازیگران دارای نژاد عالی باشند. دیگر «مشر»[۵] یا مخلوط. وقتیکه بعضی از نژاد عالی و بعضی از نژاد پائین باشند. مثلاً در «وکرم اروشی» از میان تماگردان «برت»[۶] یکی از نژاد عالی و دیگری از نژاد پائین است. دوم «چولیکا»[۷] که از پشت پرده بمطالب مهم اشاره می شود. سوم «انکاسی»[۸] که در اختتام پرده اول بمضمون پردهٔ دوم اشاره می شود تا درمیان این دو ارتباطی ظاهر شود. چهارم «انکاوتار»[۹] که بتوسط آن وقایع پردهٔ آینده پیش از اختتام پردهٔ ما قبل بکنایه و اشاره

---

(۱) Vishkhamba (۲) Galava (۳) Pallava (٤) Shuddha

(٥) Mishra (٦) Bharata (٧) Chūlikā (٨) Ankāsya (٩) Ankāvatāra

و باوجود ملامت خجلت نکشد . یا ممکن است « انوکول »[۱] یعنی باوفا باشد و فقط بایك زن ارتباط داشته باشد . و لازم است که دیرودات دارای هشت صفت ذیل باشد :

زیرکی ،[۲] نشاط ،[۳] ظراوت ،[٤] متانت ،[٥] استواری ،[٦] شرافت ،[۷] خوشدلی ،[۸] سخاوت ،[۹]

دیگر مردان بازیگر - بزرگترین همکار قهرمان « پیت‌مرد »[۱۰] میباشد که یکی از حوادث داستان باو مربوط می‌گردد . براین بازیگر لازم است که خیلی زیرك و بخواجه اش وفادار باشد ، اما در صفات دیگر بپایهٔ اونرسد . پس از « پیت‌مرد » رتبه « ودوشك »[۱۱] (دلقك) است که همدم و دمساز قهرمان میباشد و از سادگی وظرافت ذاتی یا ساختگی خود دل قهرمان را خوشنود می سازد و ازتیز بینی و روشنفکری در وصال و رسیدن اربابش بمعشوقه کمك می کند . دیگری که مساوی « ودوشك » می باشد . « ویت »[۱۲] یعنی ندیم خاص است . و لازم است که او درفنون موسیقی و شعر و غنا دست داشته باشد ، و اگر ضرورتی

Mādhurja (٤) Vılāsa (۳) Shobha (۲) Anukūla (۱)
Audārya (۹) Lalıta (۸) Tejas (۷) Sthariya (٦) Gāmbhīrya (٥)
Vıta (۱۲) Vıdūshaka (۱۱) Pītamarda (۱۰)

اعتبارات فنی چهار نوع قهرمان وجود دارد: (۱) «دیرللت»[۱] یعنی خوش طبع و بی پروا و حلیق، (۲) «دیرشانت»[۲]، حلیم و نیك مزاح، (۳) «دیرودات»[۳] یعنی با همت و مستقل، (٤) «دیرودت»[٤]، پر جوش و پرحوصله. هریکی از این قسمتها خود بتقسیمات حدیدی منقسم می شود تا اینکه چهل و هشت نوع قهرمان بوجود می آورد، و ممکن است قهرمان انسان باشد یا مظهری از خدا یا یکی از خدایان این تقسیمات بالآخره بیك صد و چهل و پنج قسم پایان می پزیرد. بیان این همه اقسام خوانندگان را خسته خواهد کرد. بنا بر این قدری از قسمت سوم یعنی «دیرودات» را ذکر می کنیم که «پروروس» قهرمان «وکرم اروشی» از همین قسم است. و آن خود بچهار نوع تقسیم میشود. ممکن است قهرمان «دکشن»[۵] باشد، یعنی گرچه فقط دارای یك زن باشد، اما قلبش بزنان دیگر مایل شود. یا ممکن است «شت»[٦] یعنی دورو و متقلب باشد، و گرچه فقط بایك زن رابطه زنا شوئی دارد اما پنهانی بکارهائی مادرت می ورزد که محبوبه اش دوست ندارد. یا ممکن است «درشت»[۷] یعنی بی شرم باشد و آشکارا بازنان دیگر رابطه داشته باشد

Dhiraudātta (۳) Dhīrashānta (۲) Dhīralalıta (۱)

Drishtha (۷) Shatha (٦) Dakshına (٥) Dhirauddhata (٤)

دارند. عروس داستان را بسه قسم تقسیم کرده اند :(۱) «سویا»[۱] ، (۲) «پرکیا»[۲] ، (۳) «سامانیا»[۳] . «سویا» زن قهرمان را می گویند مثلا «سیتا»[٤] زوجهٔ «رام»[٥] . «پرکیا» زن یا دختر دیگری باشد و «سامانیا» کسی است که بهیچ کس اختصاصی نداشته باشد. ممکن است «پرکیا» با کسی دیگر تعلق زناشوئی داشته باشد ، اما این امر مایهٔ تفاخر هندوان است که داستانهای آنها برعکس اروپائیان از وجود مضامین کثیف مانند گول زدن زنان شوهر دار مبری است. هریکی از این عروسها ممکن است یکی از این سه قسم باشد. ممکن است او «مگد»[٦] یعنی نوخیز باشد، یا «پراودا»[۷] یعنی در عین شباب، یا «پرگلبا»[۸] یعنی پخته کار باشد. و نیز هریکی از اینها بقسمتهای کوچکتری منقسم میشود که تفصیل آنها خسته کننده خواهد بود. اما از لحاظ حالات مخصوص عروس داستان بهشت قسم منقسم میشود:

(۱) «سوادین پتیکا»[۹] یعنی زنی که نسبت به همسرش باوفا باشد.

(۲) «واسکسجا»[۱۰] یعنی زنی که در انتظار معشوقش بزیور و لباس آراسته باشد.

Rama (٥) Sita (٤) Sāmānyā (۳) Prakiyā (۲) Savīyā (۱)
Svādhīnapatikā (۹) Pragalbhā (۸) Praudhā (۷) Mugdha (٦)
Vāsakasajjā (۱۰)

افتد یا از جاده عفاف و شرافت بیرون نهد. بعلاوه امراء، وزراء، بزرگان دین، خرد مندان، مستخدمین، خواجه سرایان، رامشگران دربار و کنیزان تونانی هم در نمایش سهمی دارند. بعضی اوقات شخصی بطور رقیب و دشمن قهرمان هم نشان داده میشود که اورا «پرتی‌نایك»[1] می نامند، و لازم است که شجاع، حریص، صبور و بی حوصله و تبه‌کار باشد. مثلا «راون»[2] در مقابل «رام»[3] در کتاب مقدس «رامایین»[4]

عروس داستان - مصنفین هند و مثل قهرمان عروس داستان یعنی «نایك»[5] راچند نوع ذکر کرده اند. ممکن است عروس الهه باشد یا پری آسمانی یا زن یکی از مظاهر الوهیت یا همسر خردمندی یا خود «گوپی»[6] (گاوچران) باشد. یا ممکن است که در داستانهای خیالی که از دین و تاریخ ماخوذ نباشد شاهدخت یا شاهد بازاری. یا در افسانه‌های عشق و محبت یکی از بانوان حرم میتوانیم عروس بدانیم. نوع اول عروس موجودی شاعرانه و آمیخته باتخیلات مذهبی است، و اقسام دیگر در عالم حقیقت وجود

Rāmāyana (٤) Rāma (٣) Rāvana (٢) Pratināyaka (١)
Gopī (٦) Nāyikā (٥)

اما بعضی از اینها گویا بنمایشهای هندوان اختصاص داشته باشد که در ذیل توضیح داده خواهد شد :

«باو»[۱] اولین ابراز احساس طبیعی .

«هاو»[۲] ابراز قوی تر محبت مثلا سرخ شدن چهره .

«هیلا»[۳] ظهور کامل عشق .

«لیلا»[۴] یعنی حرکات و الفاظ و لباس عاشق را برای لذت خود یا دوستانش تقلید کردن .

«ولاس»[۵] خوش گذرانی و عیاشی .

«وچچتی»[۶] بواسطه غم و اندوه از لباس و زیور غافل شدن .

«وبرم»[۷] بعلت عجله یا پریشان حالی در زیورها اشتباه کردن . مثلا حلقه گوش رابه بینی و گلوبند را بپا انداختن .

«کلکنچت»[۸] یعنی بهم پیوستن جذبات متضاد . مثلا خوشی و غم و خشم و ندامت را جمع کردن .

«کتایت»[۹] در مقابل عاشق خاموش ابراز عشق نمودن .

Vilāsa (۵) Līlā (۴) Helā (۳) Hāva (۲) Bhāva (۱)
Katāyita (۹) Kilakinchita (۸) Vibhrama (۷) Vichchitti (۶)

(۳) «ورهت کنتیتا»[۱] یعنی زنی که از هجران معشوق محزون و ملول باشد.

(٤) «کندیتا»[۲] زنی که از درباوهن بیوفائی معشوقش خیلی خشمگین باشد.

(٥) «کلهان تریتا»[۳] زنی که از تصوری التماتی حقیقی یا خیالی دوستش باحوش و ملول باشد.

(٦) «ویرلبدا»[٤] زنی که از گفتار معشوقش در رفتن بمیعادگاه فریب میخورد.

(۷) «پروشت پریا»[٥] زنی که شوهر یا معشوقش در غربت باشد.

(۸) «ابی ساریکا»[٦]. زنی که پیش قدم شده خود برای دیدن معشوقش برود یا اورا دعوت کند.

تزیین عروس داستان - برای تزیین عروس داستان زیورهاو زینتهای گوناگون ایجاد شده است. بطریق گفتهٔ استادان این فن تزیینات به دست قسم منقسم میشود که اسم کلی آنها «النکار»[۷] یعنی زیور است. بعضی از آنها آشکار است، مثلاحسن و جوانی و خوش طبعی و وفاداری وغیره،

Kalahāntaritā (۳) Khandhitā (۲) Virahotkanthita (۱)
Alankāra (۷) Abhisārika (٦) Proshitapriyā (٥) Vipralabdhā (٤)

یعنی در لباس تفریح و بذله گویی درس زندگی و اخلاق فراگرفتن ، و باین هدف فقط در صورتی میتوان نایل شد که نیروی کلام گوینده اثری مخصوص در قلب ما باقی گذارد . این اثر را در بین هندوان « رس »[۱] می گویند .

« رس » چیست ؟ معنی « رس » ذائقه یا مزه است ، اما ترجمه اصلی آن جذبه میباشد ، و مطابق افکار هندوان « رس » فقط آن اثر نیست که درگوش دل حضار و شنوندگان داخل شود ، بلکه دارای نیروی شگرفی است که برای همیشه یا لااقل مدتی مدید اثری از خود درقلبها باقی میگذارد . اما در اصطلاح مردم این لغت بیشتر برای معلول استعمال میشود نه برای علت . این اثرات « باو »[۲] پیدا میشود ، و مفهومش این است که از دیدن چیزی جذبه ای مخصوص خواه خوشی تعلق داشته باشد یا بغم بر قلب انسان مسلط میشود ، مثل اینکه « انوباو »[۳] شواهد « باو » را میگویند . و در مقابل این « وی باو »[۴] موجبات یعنی علل تحریك مقدماتی را میگویند که جذبه اصلی راقوی تر میکند . این بر دوقسم است : « آلمبن »[۵] و «ادی پن »[۶] .

Vibhāva (٤) Anubhāva (٣) Bhāva (٢) Rasa (١)
Uddīpana (٦) Ālambana (٥)

«کتمت»[۱] از اظهار محبت عاشق بطور ساختگی گریز کردن.
«وکرت»[۲] از خجلت و حیا احساسات درونی را پنهان کردن.
«للت»[۳] غرور حسن و لذت وصال را دریافتن که در نتیجهٔ آن عملاً کیفیت زیبایی برقرار میماند.

همکاران عروس داستان - برای کمك خود لازم است که عروس داستان یاری دمسار داشته باشد. اگر عروس داستان از نژاد عالی نباشد چنین خدمتی با خواهری یا یکی از دوستانش تحویل میشود، و اگر ملکه باشد این کار بعهدهٔ دخترکی واگذار می شود. بعلاوه بر حسب موقع و ایجاب ضرورت زنان بسخدمت وگاوچران وغیره را هم در صحنه می آورند.

هدف اصلی نمایش - برای درك هدف اصلی نمایش فقط همینقدر کافی است که بگوییم ملای روم قبلا برایمان این عقده را حل کرده است:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

---

(۱) Kuttamita (۲) Vikrit (۳) Lalita

مثلا : « ستمبه »[1] یعنی سکته ، « سوید »[2] عرق کردن ، « رومانچه »[3] موی بر بدن ایستادن ، « سورو‌کار »[4] تغییر صدا ، « وپتو »[5] لرزیدن تن ، « ورن‌وکار »[6] تغییر رنگ رو ، « اشرو »[7] اشك ، « پرلی »[8] بیحس شدن دست ویا ؛ چون اینها نتیجهٔ جذبات میباشد « انوباو » هم گفته میشود .

بعضی نویسندگان « ستای‌باو » را بهشت قسم و بعضی بنه قسم تقسیم کرده اند که در ذیل ملاحظه میشود .

(۱) « رتی »[9] خواستن چیزی که از دیدن یا شنیدن و یا از خاطر آوردن پیدا شود .

(۲) « هاس »[10] خنده یا خوشی که از خنده مضحکه آمیز جدا میشود .

(۳) « شوك »[11] رنج جدائی معشوق یعنی غم هجر .

(٤) « کرود »[12] از رفتار بدخشم گرفتن و جدا شدن .

(٥) « اتساه »[13] بلندی فکر یعنی خیالی که شجاعت یا سخاوت یا رحم را تحریك میکند .

Svaravikāra (٤) Romāncha (٣) Sveda (٢) Stambha (١)
Rati (٩) Pralaya (٨) Ashru (٧) Varnavikāra (٦) Vepathu (٥)
Utsāha (١٣) Krodha (١٢) Shoka (١١) Hāsa (١٠)

« آلمبن » گویا بنیاد آن جذبه است ، یعنی چیزی یا شخصی را میگویند که نسبت باو آن جذبه ظاهر میشود . مثلا قهرمان یا عروس داستان ؛ و « ادی پن » چیزی را میگویند که در پیشرفت این جذبه ممد و معاون باشد . مثلا مهتاب یا هوای بهاری که در تشکیل عشق مؤثر است .

« باو » و « انوباو » ـ کیفیت قلبی را « باو » و ظهور آن را یعنی بتوسط تغییر حالات چشم و صورت و غیره کیفیت قلبی را ابراز نمودن « انوباو » می گویند . « ساتوك »[۱] یا جذبات طبیعی یکی از اقسام « انوباو » است . « باو » هم دو قسمت است : « وی‌بیچاری‌باو »[۲] و « ستایی‌باو »[۳] یعنی عارضی و دایمی . « ویبچاری‌باو » « باوهائی » را میگویند که بیك جذبه محدود نمیشود ، بلکه مثل امواج دریا دایما در رفت و آمد است وبصورتهای گوناگون اثر اصلی راتقویت مینماید ؛ و « ستای‌باو » مثل کان نمك است که هر خیال یا جذبه‌ای که بآن برخورد در آن محو می گردد . « ساتوك‌باو »[٤] یعنی شواهد خارجی جذبات طبیعی هم بچند قسم منقسم میشود

(۱) Sātvika (۲) Vyabhichāribhāva (۳) Sathāyibhāva

(٤) Sātwik-Bhāva

رنج و غم و ریاضت طولانی جسمانی با کثرت خوشی یا گرسنگی یا عطش ؛ « انوباو » : سستی ، تغییر رنگ و رعشه دست و پا.

(۳) « شنکا »[۱] ترس و خوف از یك امر حتمی یا شك در تحصیل آرزوها ؛ «وی باو» . نفرت از دیگران یا بدذاتی فطری : « انوباو » : لرزیدن و نموداری فکر و اندیشه و از مردم دوری کردن .

(٤) « اسی یا »[۲] از عظمت دیگران ناراحت شدن و در خواری آنان کوشیدن ؛ « وی باو » : بی حوصلگی و دنائت ؛ « انوباو» : حشم و عیب جوئی . بعضی « ارشا »[۳] را مترادف « اسی یا » میدانند ، اما یکی از نویسندگان « ارشا » را یکی از اقسام « اسی یا » قرار داده آنرا برشك و حسد رقیب محدود میکند .

(٥) « مد »[٤] از بدمستی و خوشی بدحال شدن و غصه را فراموش کردن؛ « وی باو » : مشروب خوردن ؛ « انوباو » : در حرکت تلو تلو خوردن ، نادرست صحبت کردن ، کیفیت خواب پیدا کردن ، خندیدن و گریستن .

(٦) « شرم »[٥] خستگی ؛ « وی باو » : ریاضت جسمانی یا بیش از حد از خواهشهای نفسانی پیروی کردن ؛ « انوباو » : عرق کردن و دنائت وغیر آن.

Sharma (٥) Mada (٤) Irshā (٣) Asiyā (٢) Shankā (١)

(۶) « بی »[1] ترس از رسوایی .

(۷) « جگپسا »[2] نفرتی که از دیدن یا شنیدن یا لمس کردن چیزی پیداشود .

(۸) « وسمی »[3] حالتی که از دیدن یا شنیدن یا لمس کردن چیز حیرت انگیزی پیدا میگردد .

(۹) « سانت »[4] رضایت یعنی کیفیتی که همه چیزهای دنیا را رفتنی و گذشتنی میداند .

اقسام « وی بچاری باو »[5] - اقسام « وی بچاری باو » ازهمه زیادتر یعنی سی وسه است ، و چون این قسمت نمایش را با مزه و دل پسند میکند تفصیل آن مطبوع خواهد بود . باهر قسمتی موجبات و شواهد آن داده میشود :

(۱) « نروید »[6] عجزو انکسار ؛ « وی باو »[7] (علت) : بیزاری از دنیا و شوق تحصیل الهیات ؛ « ادوباو »[8] (اثر) : اشك و آه سرد و افسردگی حال .

(۲) « گلانی »[9] ضعف و عدم قوت تحمل ؛ « وی باو » : امتدا

---

(۱) Bhaya (۲) Jugupsā (۳) Vismaya (۴) Shānta
(۵) Viyabhichāribhāva (۶) Nirveda (۷) Vibhāva (۸) Anubhāva
(۹) Glāni

«وی باو»: علم و قدرت؛ «انوباو»: مسرت و بی سر و صدا تحمل زحمت.

(۱۳) «ورید»[1] شرم و حیا و گریز از تمجید و تحسین و ملامت؛ «وی باو»: حقیقت خود را دریافتن، ذلت، شکست؛ «انوباو»: چشم بزیر دوختن، پنهان کردن چهره و خجلت کشیدن.

(۱٤) «چپلتا»[2] تلون مزاج و بعجله از شاخی بشاخ دیگر جستن؛ «وی باو»: حسد، نفرت، خشم و حوتی؛ «انوباو»: بر رو آثار خشم نمودار شدن، دشنام و بدزبانی.

(۱٥) «هرش»[3] خوشی و آرامش؛ «وی باو»: محبوب یا دوست را دیدن. تولد فرزند وغیره: «انوباو»: عرق کردن، جاری شدن اشك، آه کشیدن، تغییر صوت.

(۱٦) «اویگ»[4] بیقراری یا تشویش که از پیش آمدن امری خلاف توقع و نا مطبوع پیدا میشود: «وی باو»: قربت دوست یا دشمن، حوادث طبیعی، نزدیکی خطرات مهیب؛ «انوباو»: لغزیدن، افتادن، پشتك زدن وسعی کردن که زود برود اما نتواند.

(۱۷) «جدتا»[5] پراکندگی حواس یا از دست رفتن قوی؛

---

(۱) Vrida (۲) Chapalatā (۳) Harsha (٤) Avega (٥) Jadatā

(۷) «آلسی»[۱] سستی و کاهلی و از تحمل زحمت گریختن؛ «وی باو»: خستگی، خوشگذرانی، باردار شدن و خوض و دقت؛ «انوباو»: با دودلی و تردید حرکت کردن، سر را خمیده داشتن، خمیازه کشیدن، رنگ سیاه شدن.

(۸) «دینی»[۲] دنائت طمع؛ «وی باو». احتیاج ورنج و ناراحتی؛ «انوباو». نحوست.

(۹) «چنتا»[۳] تصورات غم انگیز دل درباد آوری ازحوادث نامطبوع، «وی باو»: عدم وجود یا گم شدن چیزی محبوب: «انوباو»: گریستن، آه کشیدن، تغییر رنگ رو و حرارت‌تب را حس کردن.

(۱۰) «موه»[٤] سرگشتگی و سراسیمگی که چه باید کرد و چه نباید کرد؟ «وی باو»: جدایی و مهجوری؛ «انو باو»: نوحه و ناله کردن و گریستن.

(۱۱) «سمرتی»[٥] خاطره: «وی باو»: برای یاد آوری سعی کردن، تسلسل خیالات؛ «انو باو»: ترشرویی.

(۱۲) «دریتی»[٦] قناعت، صبر، رضا، تحمل و اطمینان قلب؛

Smriti (٥) Moha (٤) Chinta (٣) Dainya (٢) Ālasya (١)
Dhriti (٦)

انو باو»: لرزیدن ، ناله و فریاد ، از خشم خروشیدن و کف رلب آوردن ، زبان را از دهان خارج کرده گردانیدن ، در حالت تشنج برزمین افتادن .

(۲۳) « سوپن »[1] حواب ؛ « وی باو » : نیم حفتن ؛ « انوباو » : بستن چشم ، ساکت وصامت شدن ، نفس برحمت کشیدن یاخرحر کردن .

(۲٤) « و بود »[2] بیدار شدن احساسات ؛ « وی باو » : دور شدن حواب ؛ « انوباو » چشم را مالیدن . انگشتهارا بصدا در آوردن ، دست و پارا تکان دادن .

(۲۵) « امرش »[3] نداشتن تحمل رقابت یا مخالفت ؛ « وی‌باو » : خفت ، بی عزتی ؛ « انوباو » : عرق کردن ، قرمز شدن چشم ، فحش و دشنام دادن ، ایجاد بلوا و آشوب .

(۲٦) « اوهت‌تا »[4] تغییر قیافه ، از اوهال ظاهر مکنونات قلبی را پنهان کردن ؛ « وی باو » : شرم و مکرو فریب و حیله و تدویر : « انوباو » : بر خلاف طرز اصلی خود ظاهر شدن و صحبت کردن یا کار کردن .

(۲۷) « اگرتا »[5] درشتی و ظلم ؛ « وی باو » : پراکندن جرم یا

---

(۱) Svapna (۲) Vibhoda (۳) Amarsha (٤) Avahittha
(٥) Ugrat

«وی باو»: برخوردن، دیدن یا شنیدن چیزی مطبوع یا نا مطبوع بیش از حد؛ «انو باو»: سکوت.

(۱۸) «گرو»[1] خود را ازهمه بزرگتر دانستن؛ «وی باو»: احساس برتری خانوادگی، حسن، مرتبه یادبرو؛ «انوباو»: با عصبانیت خیره نگریستن، براه هوای نفس رفتن، خندیدن و زور آزمودن.

(۱۹) «وشاد»[2] یاس از موفقیت و دلگرایی از مصیبت؛ «وی باو»: از ثروت، شهرت یا اولاد مایوس شدن یا از دست رفتن آنها؛ «انوباو». آه سرد کشیدن، گرفتگی قلب، بیحال شدن، برای یافتن دوستان و سرپرستان با اشتیاق کامل تلاش کردن وغیره.

(۲۰) «اوت سکی»[3] بیصبری؛ «وی باو». انتظار محبوب؛ «انوباو»: بیقراری، سستی، آه و فغان.

(۲۱) «نیدرا»[4] نیم خفتگی، تعطیل قوای فکری و بیکاری حواس پنجگانه؛ «وی باو»: خستگی جسم یا روح؛ «انوباو»: بسرعت چشم را بستن و باز کردن، خمیازه کشیدن و چرت زدن.

(۲۲) «ایسمار»[5] حلول شیطان در جسم یا تاثیر ستاره‌ها؛ «وی باو»: ناپاکی، تنهائی، شدت ترس یارنج وغیره؛

---

(۱) Garva (۲) Vishāda (۳) Autsukya (۴) Nidrā

(۵) Apasmāra

ترسناك گوش کردن یا چیزهای مهیب دیدن؛ «انوباو» : بیحرکت شدن ، لرزیدن ، عرق کردن ، سست شدن دست وپا .

(۳۳) «وترك»[1] دقت و بحث ؛ «وی باو» : شك و تردیدودو دلی ؛ «انوباو» : سرزا تکان دادن .

تسلط نمایش هندوان بر جذبات انسانی - اگر یك نظر سطحی باقسام مزبور بیفکنیم خواهیم دید که هندوان قدیم کاملا بخزائن پنهان اقیانوس پر خروش جذبات انسانی رسیده بودند ، ونه فقط رسیده بودند بلکه بر تصرف آنهاهم قادر بوده اند . تسلط آنها بر تشریح جذبات گوناگون محدود نبوده بلکه یافتن اسباب تحریك و تعیین اینکه جذبات داخلی بر اعضای خارجی چه آثاری باقی میگذارد میرساند که تاچه حدی طبیعت را مطالعه و بررسی کرده اند ؟ این تفصیل و تشریح روح نمایش است و برای شاعرو بازیگرهر دو کتابی راهنما بوجود آورده است که باوجود این تفسیرات دیگر هیچگونه اشکالی باقی نمیماند .

اقسام «رس»[2] - چنانکه قبلا گفته شد اصل اصول اصطلاح «رس» تشابهی است که بین حواس ظاهری و باطنی وجود

---

(۱) Vitarka (۲) Rasa

تقصیر ، خبیث طینت ؛ «انو باو» . نسبت بدبکسی دادن ، فحش دادن وزدن .

(۲۸) «متی» [1] براکندگی اندیشه و پریشان دماغی ؛ «وی باو» : «شاسترها» [2] را خواندن ؛ «انو باو» : سررا تکان دادن ، حالت تبرت بخود گرفتن ، اندرز و مشورت دادن .

(۲۹) «ویادی» [3] بیماری : «وی باو» . فساد اخلاط ، تاثیر گرما یا سرما وهیجان جذبات نفسانی ؛ «انو باو» : تغییرات جسمانی مناسب حال .

(۳۰) «انماد» [4] دقت کردن یا از قیدو بند آزاد شدن ؛ «وی باو» : فقدان محبوب یا چیزی داشتنی ، تقدیر شوم ، بربدبختی خود یقین کردن ؛ «انو باو» : مهمل گویی یا بدون علت خندیدن ، گریستن یا آواز خواندن .

(۳۱) «مرن» [5] مرگ ؛ «وی باو» : در گذشتن ، زخم خوردن یا باصدمات دیگری روبرو شدن ؛ «انو باو» : بر زمین افتادن ، بی حس و حرکت شدن .

(۳۲) «تراس» [6] بدون علت ترسیدن ؛ «وی باو» : صداهای

---

(۱) Mati (۲) Shāstra (۳) Vyādhi (۴) Unmāda (۵) Marana (۶) Trāsa

بر خلاف این آثار یونان فقط جذبات رحم و خوف محدود بوده ، البته اگر دقت شود رحم و خوف هم میتواند جذبات دیگر را حائز شود .

تصور عشق - شکی نیست که عموماً نمایش هندوان پر است از جذبات عشق ، اما خیلی از نمایشها است که اثری از عشق در آن نیست . بر طبق گفتهٔ «ولسن»[۱] عشق هندوان نسبت به کمدی یونانیان و لاتینیان در حیوانیت کمتر است ، اما مثل تراژدی فرانسه و انگلیس فلسفی هم نیست . عشق آنان نه بحدی پست است که مثل نمایشهای انگلیسی امروزی از بی شرمی پرباشد و نه بقدری بالا است که درمیان حقیقت و مجاز امتیازی نباشد . اما با اینهمه خسته کننده و زشت و زننده هم نیست . کیفیات عاشق و معشوق راسه قسمت کرده اند : (۱) «سنبوگ»[۲] وصال ، یعنی عاشق و معشوق یکدل ویکجا باشند (۲) «ایوگ»[۳] یعنی نه یک دیگر را دیده و نه از محبت یکدیگر با خبر باشند (۳) «وپریوگ»[۴] یعنی پس از وصال هجر باشد . اما اصلا فقط دو قسمت است : «سنبوگ» یعنی کامیاب و «وپرلمه»[۵] یعنی ناکام .

---

(۱) Wilson (۲) Sambhoga (۳) Ayoga (٤) Viprayoga

(۵) Vipralambha

دارد ، مثلا محبت یا نفرت را بشیرینی و یا تلخی تشبیه دادن . این طرز بیان بسانسکریت اختصاصی ندارد ، بلکه در زبانهای دیگرهم همینطور است . مقام اصلی « رسها » خود کلام است ، اما آنرا از آثاری می شناسیم که در ناظرین و سامعین پیدا میشود . اگرچه ظاهراً آنها شبیه با « باو » یعنی جذبات بنظر میرسند . اما اصلا بر خلاف آن هستند ، زیرا آنها حقیقتاً اثر با نتیجه « باو » میباشند . « برت »[۱] «رس» را هشت قسمت کرده است . بعضی نویسندگان ده قسم میکنند : (۱) «شرنگار»[۲] عاشقانه (۲) «هاسی»[۳] مضحکی (۳) «کرونا»[۴] غم انگیز (٤) « راودر »[۵] خشم آور (۵) « ویر »[۶] پهلوانی (٦) « بیانك »[۷] مخوف (۷) « بیبتس »[۸] نفرت انگیز (۸) « ادبوت »[۹] شگفت آور (۹) « شانت »[۱۰] آرام . اگرچه فهرست مزبور میتواند توسعه پیدا کند ، اما اقسام دیگر خود جزئی از اقسام ذکر شده خواهد بود . مثلا محبت پدری تحت درد می آید ، و حرص تحت مضحکی است ، زیرا آن در خور خنده است .

Karunā (٤) Hāsya (٣) Shringāra (٢) Bharat (١)

Adbhuta (٩) Bibhatsa (٨) Bhayānaka (٧) Vīra (٦) Raudra (٥)

Shānta (١٠)

ردن (٦) «سانتونا»[1] از راههای تازه تری اظهار عشق کردن .
گر هدایت مطلوب مشکل باشد «مان» را «گرو»[2] میگویند ، و
گر بسیار مشکل و زیاد آسان نباشد پس «لگو»[3] و اگر تسهیلات
کار برزحمت آن زیاده باشد آنرا «مدیم»[4] گویند .

«ویر»[5] بمعنی همت است و این سه شاهد دارد : (۱) بخشش
۲) ترحم (۳) شجاعت . اما باید شجاعت باجوش و خروش
همراه نگردد بلکه دارای حلم و آرامش و استقلال باشد .

«بیبس»[6] تنفری را میگویند که از دیدن چیزی یا از بوییدن
بوی بد یا شنیدن صدای سهمناک پیدا میشود . هیچیك از
نمایشنامه های قدیم دارای این مضمون نیست ، و اگر هم نوشته
شده باشد ندرت اثر خواهد بود .

«راودر»[7] یعنی خیلی خشمگین شدن که آثارش دست و
پازدن ، فحش و بدگوئی کردن یا منازعه کردن میباشد . این
آثارهم فقط در بعضی از بازیگران نمایش یافته میشود .

«هاسی»[8] مسرتی را میگویند که از مسخره کردن
شخص یا لباس یا سخن خود و یا دیگری پیدا میشود ، و آثار آن

Madhyama (٤) Laghu (٣) Guru (٢) Sāntwanā (١)
Hāsya (٨) **Raudra** (٧) **Bibhatsa** (٦) **Vīra** (٥)

در «دس روپك»[۱] «سنبوگ» دیگر دو قسمت شده است :
«ایوگ» یعنی جدائی قبل از وصال چنانکه قبلا گفته شد و «و پریوگ» یعنی جدائی پس از وصال. اسباب ایوگ بندگی غیر یا فاصلهٔ دراز یا تقدیربد است، و برای این ده منزل شمرده اند : «ابی لاشا»[۲] یعنی اشتیاق، «چنتا»[۳] یعنی اندیشه و نگرانی وغیره. بر خلاف این علت تحریك «و پر یوگ» «مان»[۴] یعنی از رشك و رقابت بیزار یا دلگیر شدن یا «پرواس»[۵] یعنی سفر وغیره میباشد. «مان» از «پرتی بهنگ»[۶] یعنی از شکستن آئین محبت پیدا میشود، و ممکن است ازهر دو طرف باشد، اما معمولا پهلوانان داستان از این عیب خالی میباشند. «مان» هم چند قسمت میشود، مثلا «ارشیامان»[۷] یعنی در دل از رشك و حسد سوختن. «انو مانك مان»[۸] دلظنی وغیره؛ و بشش صورت آنرا رفع میتوان کرد : (۱) «سام»[۹] یعنی شیرین حرف زدن (۲) «دان»[۱۰] یعنی بخشش ودادن (۳) «دند»[۱۱] یعنی مجازات (٤) «نتی»[۱۲] روزانه آمدورفت داشتن (۵) «اوپیکشا»[۱۳] یعنی ترك

(۱) Das-Rūpaka (۲) Abhilāsha (۳) Chintā (٤) Māna
(۵) Pravāsa (٦) Pratibhanga (۷) Irshyā-Māna (۸) Anumānakamāna
(۹) Sāma (۱۰) Dāna (۱۱) Danda (۱۲) Nitya (۱۳) Upekshā

بلاها پیدا میشود. اشك روان، آه و فغان یا تعطیل قوای فکری موجبات آن است، و ضعف جسمانی، ناراحتی های قلبی یا مردن شواهد آن است.

«شانت»[۱] یعنی رضا و تسلیم. گرچه جذبهٔ مزبور با اشعار اخلاقی هم بستگی دارد، اما صحنهٔ نمایش از نشان دادن این جذبه عاجز است، زیرا از نمایش جذباتی انگیخته میشود که از رضا و تسلیم جلوگیری میکند.

بعضی از اشخاص خوش ذوق هریك از «رسها» (جذبات) را رنگی مخصوص داده و زیر هر کدام را تابع یکی از خدایان دانسته اند که در ذیل تفصیل آن داده میشود:

اسم رس	رنگ	نام خدا
«شرنگار»[۲]	سیاه	«وشنو»[۳]
«هاسی»[۴]	سفید	«رام»[۵]
«راودر»[۶]	سرخ	«ردر»[۷]
«ویر»[۸]	سرخ	«شکر»[۹]

Shānta (۱) Shringāra (۲) Vishnu (۳) Hāsya (٤)
Rāma (۵) Raudra (٦) Rudra (۷) Vīra (۸) Shukra (۹)

انواع مختلف خنده است مثلا : «سمت»[1] یعنی پلك چشم را باز کردن ؛ «هست»[2] پیدایش دندانها یعنی تبسم ؛ «وی هست»[3] که همراه باقدری صدا میباشد یعنی قاه‌قاه خندیدن ؛ «اُپ هست»[4] بحدی خندیدن که چشمان اشك آلود گردد ؛ «آپ هست»[5] بقدری خندیدن که اشکها جاری شود ؛ «اتی هست»[6] شکم را از دو طرف گرفته قاه‌قاه خندیدن . دو قسم اول خنده مؤدبانه است ، سوم و چهارم اگرچه خلاف ادب است امادرخور عفو میباشد ، اما قسم پنجم و ششم دلیل ردالت و پستی است .

«ادبوت»[7] ابراز حیرت و استعجاب را میگویند . تعجب حالتی مخصوص را میگویند که از احساس چیزهای غیر عادی یا فوق العاده پیدا میشود ، و شواهد آن جیغ زدن ، لرزیدن یا عرق کردن است .

«بیانك»[8] اثر ترس را میگویند . وموجبات آن واقعات وحشتناك است ، و شواهد آن ارتعاش بدن ، عرق کردن یا خشکی دهان و تعطیل قوهٔ قضاوت است .

«کرونا»[9] آن قسم ناراحتی را میگویند که از پیش آمدن

(۱) Smita (۲) Hasita (۳) Vihasita (٤) Upahasita
(۵) Apahasita (٦) Atihasita (۷) Adbhuta (۸) Bhayānaka
(۹) Karunā

(۲) «ساتوتی»[۱] متین و سنجیده، مثلا پیدایش ترس از اشخاص فریبکار بواسطهٔ استفاده از دستاویزهای ساختگی و یا از شهادتهای مصنوعی (۳) «آربتی»[۲] خوفناك و وحشت انگیز یعنی جنگ، آشوب، فساد، حوادث طبیعی وغیره (۴) «بارتی»[۳] یعنی طرز گفتار و ادای کلمات باحالت بازیگر مناسبت داشته باشد.

سخن نمایش - از لحاظ سخن نمایش هندوان دارای مختصات گوناگون است. «برت» اصرار میکند که «شاعر فقط الفاظ منتخب و خوش آیند استعمال کند و نیز باید طرز ادا محکم و مجلل و بزیور فصاحت و بلاغت آراسته باشد» و نویسندگان این راهنمائی را کاملا پذیرفته اند، و گواینکه قلم نویسندگان قدیم «کالیداس» و «باوبوتی»[۴] خیلی ساده و مطبوع است، اما متاخرین تصنع را بحدی بکار برده اند که گویا زبان برای اظهار خیالات نیست بلکه برای اختفاء حقائق است. در نمایشهای هندوان صحنهای عادی در نثراست، اما جائیکه اظهار جذبات پرشور یا بیان منظره ای مخصوص و بدیع و دلفریب یا هدف شاعر بلند پروازی و غلو در گفتار باشد از نظم استفاده میشود.

---

(۱) Sāttvatī (۲) Ārabhatī (۳) Bhāratī (۴) Bhavabhūti

« کرونا »[۱]	خاکی	« ورون »[۲]
« بیانک »[۳]	سیاه	« یم »[۴]
« ببتس »[۵]	نیلی	« مہاکال »[۶]
« ادبوت »[۷]	زرد	« درهما »[۸]

از اختلاط رنگهای (جذبات) گوناگون و از ترکیب باو های (تاثرات) متفاوت چه آثاری پیدا میشود؟ همین آثار است که مبتکرین هند حتما بآنها توجه داشته اند، اما از دیدن نمایشها چنین استنباط میگردد که نویسندگان باین ریزه کاریها هیچ گونه اهمیتی نداده اند. سپس توضیح آن بیفایده خواهد بود.

سبك نمایش - بر طبق اصول « برت »[۹] نمایش بچهار سبك تقسیم میشود. سه سبك اول بوقایع وابستگی دارد و سبك چهارم بطرز گفتار: (۱) « کوشیکی »[۱۰] یعنی صحنه و چشم انداز خوش آیند باشد، مثلا بانشان دادن محبوب حالات پنهانی را که زن از رفقایش پنهان میداشت آشکار کردن

---

(۱) Karunā (۲) Varuna (۳) Bhayānaka (٤) Yama

(۵) Bibhatsa (٦) Mahākāla (۷) Adbhuta (۸) Brahmā

(۹) Bharata (۱۰) Kaushıki

محل تآتر و طرز و لوازم نمایش - چون اروپائیان هیچگونه اطلاعی از رسوم هند ندارند فهمیدن چگونگی نمایش برایشان بسیار مشکل است، اما کسانیکه در حدود بیست و پنج سال پیش یعنی قبل از رواج نمایش زرتشتیان هند نمایش «اندرسبا»[۱] را دیده اند میتوانند بآسانی دربارهٔ طرز اجرای آن قضاوت کنند، زیرا ملت هند طبعاً بحدی مقید باصول هستند که هیچ یك از رسوم بدون فشار خارجی عوض نمیشود. از دیدن کتاب «سنگیت رتناکر»[۲] این امر تایید میگردد، زیرا در این کتاب مینویسد که پس از ترتیب محل نوازندگان قدری هنر خود را نشان دهندو از آن پس رقاصان از پشت پرده پیش آمده سلام کنند و رقص و سرود آغاز گردد. دستورهائی که در نمایشنامه ها دربارهٔ آمدورفت و گاه گاهی پرده راتکان دادن داده شده همین امر راتایید میکنند. در زمان قدیم رسم این بوده که قبل از آغاز نمایش در پشت پرده ای بازیگران پنهان بوده و در آنجا لباس و زینت بخویشتن آراسته و سپس جلو آمده بازی میکردند. برای نمایش مکان و صحنه ای مخصوص نبوده، ولی عموما نسبت بلباس مقید بوده اند. تخت و اسلحه

---

(۱) Indra-Sabhā (۲) Sangit-Ratnākara

بحرهای اشعار نمایش نامه ها - منظومات ببحری مخصوص محدود نیستند بلکه شعرا می توانند هر بحری را که میخواهند برای ادای مقصود استعمال کنند، یعنی از بحر «انوش‌توب»[۱] که شامل چهار مصرع باهشت جزء درهر مصرع است تا «دندك»[۲] که شامل از بیست و هفت تاصد و دود و نه رکن میباشد. از احتلاف این بحرها کانه آهنگهای دلکش موسیقی ادا میشود. مثلا در «وکرم اروشی» هفده هیجده بحر استعمال شده است، اما اوزان همه خفیف است. از لحاظ زبان نمایش هندوان دارای امتیازی است که در نمایش هیچ قوم دیگری دیده نمیشود و آن این است که در نمایش هرکسی بر طبق مقام و منزلت خود بزبانی مخصوص صحبت میکند. زبان سانسکریت بقهرمان و عروس داستان و برهمان و سایر بزرگان اختصاص دارد و بقیه بازیگران مطابق درجه زبانهای محلی مثلا «پراکرت»[۳] حرف میزنند. اگرچه استادان فن برای هر دسته و قومی جداگانه زبانی تعیین کرده اند، اما عملا در هرنمایشنامه ای سانسکریت و یك نوع «پراکرت» بکار میرود.

---

(۱) Anushtubh (۲) Dandaka (۳) Prākrit

بردند، و سپس ادبیات اسلام در طوفان تصنعات محو گردید و بواسطهٔ این کوته نظری از تسخیر چنین گنجهای نهفته ای چشم پوشند. شعر اردو در هند باچنان شکوهی آغاز شد که محتاج بیان نیست، زیرا برهر کس آشکار است که آن زاییدهٔ ادبیات فارسی است و تا امروز این همه بستگی و یکرنگی را از دست نداده است. اما اگر مانند اصل زبان بنیاد اشعار اردو بر سانسکریت یا اقلا بر «باکا»[١] میبود امروز رونقش بیشتر میگردید و قدرت تاثیر و تسخیر و کیفیت بیان بطرز شدید تری ظهور میکرد و طبیعی آریز بنظر میرسید. آنچه که امروز اشعار اردو از داشتن آن محروم میباشد آنست که باید روح هر شعری باروحیهٔ آن ملت هم آهنگی داشته باشد، یعنی اشعار از زیورها و پیرایه های رنگهای محیط و عادات ملی خالی نباشد. اگر همین نمایش را ببینید درك خواهید کرد که گرچه مادارای نمایشنامه هائی بوده ایم که امروز اروپا بر قدرت بیان و لطف خیال آنها رشك میبرد و از توجه سلاطین خوشگذران «اود»[٢] بعضی از این نمایشنامه ها بطور ناقص بوجود آمده است، اما متاسفانه تا امروز هیچیك از

(١) Bhākhā (Bhāshā) (٢) Oudh

موجود بوده وارابه ها با گاوهای زنده بصحنه آورده میشد. رل زنان را عموما بزنان می سپردند، اما گاه گاهی پسران هم در نقش آنان ظاهر میشدند. دربارهٔ این نکته که نقش هریك از بازیگران چیست در هر یکی از نمایشنامه ها دستورهای کافی داده شده است.

مسلمانان از نمایش هندوان استفاده نکردند -

در این جا نمایش هندوان خیلی مختصر بیان شده، ولی باوجود این مقدمه را بیش از حد معمول طولانی نموده است اکنون باید این مطلب را بررسی کنیم که چرا مسلمانان از نمایش هندوان استفاده نکردند؟ علت بزرگ این استکه مسلمانان همواره بحدی بادبیات خود مغرور و منحصر بوده اند که گرچه بعلوم و فنون ملتهای غیر توجه میکردند اما بادبیات هیچیك از اقوام دیگر توجه نکردند. بهمین علت است که در زمان هارون الرشید و مامون علوم و فنون یونانی استهار پیدا کرد. اما تالیفات «هومر»[۱] و «اوری پیدیس»[۲] و حتی تصانیف ارسطوهم ترجمه نشد. همینطور مسلمانان در علوم و فنون از هندوان خیلی استفاده کردند، ولی از خزانه های نهفتهٔ ادبیات ایشان هیچوقت بهره ای

---

(۱) Homer (۲) Euripides

زندگانی ما شعر اردوهم رنگ تازه ای گرفته است ، اما آنهم بواسطهٔ استفاده از عاداتی که ما بآن آشنائی روحی نداریم دردل هایمان اثر مخصوصی ندارد .

شعر اردو محتاج خون تازه ای است - هنوز شعر اردو در عنفوان شباب است و بعمری نرسیده است که امید تجلیات جدیدی در آن نرود . پس لازم است که گنجینه های نهفته زبانهای دیگر شعرا وادبای ما نشان داده شود . اگر چه با همت زرتشتیان هندی یا در تقلید ایشان برخی نمایشنامه ها در زبان ما هم بوجود آمده است ، ولی نویسندگان آنها نه بزبان خود آشنائی داشته اند ونه بزبانهای دیگر وار فن شعر و اصول نمایش هیچ گونه اطلاعی نداشته اند . بهمین علت است که تاکنون در زبان ما جز نمایشنامهٔ لیلی و مجنون یا برخی ترجمه های نمایشنامه های انگلیسی هیچ نمایشنامه ای نیست که در ادبیات ما حائز اهمیتی باشد از همین رو لازم دانستم که نه فقط نمایشنامه های دلچسب و زیبای سانسکریت در اردو ترجمه شود بلکه بتفصیل اصول تآتر نویسی هم نوشته شود تا شاید شعرای ما که با افکار و تصورات ایرانی آشنائی دارند از این خزانه هنگفت هم استفاده کنند . علت دیگر اینکه در کشور هند

خدایان سخن دآنها توجهی مبذول نکرده، در صورتیکه بعضی از آنان قویترین قدرتهای نمایشنامه نویسی را داشته اند. مثلا حالات شوخی و خوش مزگی و همت و جرأت هیچ فردی مثل «سودا» نتوانست بیان کند یا هیچ شاعر و نویسنده ای نتوانست بهتر ازوی از پیشه وران گوناگون تصویر کشی کند، و هیچکس نتوانسته است مثل «میر» از آلام و مصائب عشق عکاسی کند، یا شخصی پیدا نشد که بهتر از «میر حسن» صحنهٔ دلکش بزم و بهتر از «میرانیس» نوهٔ وی پرده های غم و اندوه را نشان دهد. کسی قادر نبوده است که مثل «نواب میرزا شوق» برحالات عادی عشق و شوخ چشمیهای پنهانی عاشق و معشوق تسلط داشته باشد. فکر شوخ «مشبر» در زمینهٔ ظرافت و تمسخر میتوانست چه عجائبی ابراز نماید، و هیچ تصور میکنید که اگر قدرت تصورات عالمگیر «نطیر اکبر آبادی» باین هنر توجه میکرد چه آثار جاویدانی از خود برجای میگذاشت؟ اما کسی باین چیزها توجه نکرد و فقط راهی را گرفتند که شعرای فارسی زبان نشان داده بودند و گرچه در این تقلیدهم فکر خداداد رنگ مخصوصی و قدرت ابتکارات خود را نشان داده است. اگرچه از اشاعهٔ افکار غرب مانند جلوه های

شده بشناسند. اگرچه دانشمندان هند و اروپا دقتهای بسیار کرده ونکته ها و دقیقه هائی را بوجود آورده اندکه انسان را مبهوت میسازد، اما علاقه روحانی هندوان طوری آثار زندگانی مادی «کالیداس» را از میان برده است که مانمیتوانیم بآنها بر خوریم. مثل اینکه خود «کالیداس» تحلیات جسمانی را در جذبات روحانی طوری محو کرده که گرچه از هر لفظ ومصرع و یا ازهر شعر و قطعه ای تخیلات گوناگون و عالی و فکر بلند پروازو جذبات عالمگیر و بررسی عمیق او در طبیعت یافته میشود، اماوی بر خلاف دیگر نویسندگان هیچ اثری از طرز زندگی و موقعیت اجتماعی زمان خودش برجای نگذاشته است، مثل اینکه این مطلب خود دلیل کمال قدرت روحی او میباشد:

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال
که چون سواربه منزل رسد پیاده شود

اواز قلم سحرانگیز خود در بوجود آوردن تصاویر شگفت انگیز و دلپذیر رازهای پیچیدهٔ قلوب انسان و مظاهر گوناگون طبیعت استفاده میکند، اما هرچه دقت کنیم هیچ چیزاز چگونگی زندگانی وی نشان نمیدهد. او فقط رشحات

مسلمان و هندو دو قوم بزرگ هستند، و گرچه هر دو از ادبیات فارسی برای پیشرفت داخلی و خارجی خود استفاده کرده اند، اما چنانکه باید و شاید از ادبیات یکدیگر درست بهره ای نبرده اند، و شاید لازم نتذکر باشد که باید در اینمورد نیز آشنائی کامل بوجود بیاید.

زندگانی «کالیداس» در پردهٔ خفا مانده است -

پس از توضیح و تشریح اصول وقواعد نمایش لازم است دربارهٔ شخصی صحبت شود که در آسمان نمایش همچون آفتاب درخشانی پرتو افکنده وفکر بلند و عالی وی نه فقط مشرق بلکه مغرب راهم منور ساخته است، شخصی که نه فقط هم میهنان وی او را سلطان شاعران میدانند بلکه هر کسی از استادی وی مثل عنقا صحبت میکند، اما خود او در تاریکی محیط زمان چنان پنهان شده است که بهیچوجه دیده نمیشود. محققین اروپائی و هندوان بصبر با دقت کامل سعی وافی کردند که «کالیداس» را از سال ۳۰۰ قبل از میلاد تا ٦۰۰ میلادی در تاریخ جهان بیابند اما موفق نشدند، وعجب است که مورخین و محققین بزرگ نتوانسته اند هنرمندی را که فکر عالمگیروی برسطح زمان آثار مستحکم و با دوام گذاشته در فاصله یك هزار سال ذکر

وی پیدا است که زندگی بروی خوش گذشته است . پس از این مقدمات باین نتیجهٔ قطعی می رسیم که وی در عهد «وکرما جیت» زیسته و یکی از گوهرهای تابناك دربار او بوده است . محققین مدتی طولانی اختلاف نظر داشتند که «وکرما جیت» درچه زمانی میزیسته ؟ زیرا آغاز دورهٔ «سمبت»[۱] که باتفاق آراء در سال ۵۷ قبل از میلاد بوده است باو منسوب میگردد ، ولی چون تامدتها هیچ نوع کتیبه ای پیش از ۶۰۰ «سمبت» کشف نشد آقای «فرگسن»[۲] این نظریه را ابراز کرد که چون در تاریخ هندوستان جنگ «کورور»[۳] واقعهٔ عظیمی است که در آن «وکرماجیت» «ملچان»[۴] را شکست داده و برطبق گفتهٔ «ابوریحان بیرونی» جنگ مزبور در سال ۵۴٤ میلادی روی داده است شاید «سمبت» هم در همان زمان بوجود آمده باشد . البته برای نشان دادن عظمت آغاز آنرا ازشش صد سال پیش فرض کرده اند . اگرچه هیچ دلیل محکمی برای ثبوت این ادعا در دست نیست ، اما فکر مزبور از این قوت گرفت که مدتی طولانی هیچ کتیبه ای که مربوط بدورهٔ «سمبت» و پیش ازقرن ششم میلادی باشد پیدا نشده است . اما بالاخره

(۱) Sambat (۲) Fergusson (۳) Korur (٤) Mlechcha

حیرت آور قلم جادوگرش را بر صفحهٔ هستی بطور یادگار چنان قوی باقی گذاشته است که چنگالهای نیرومند مرگ و نیستی هم نمیتواند از جلال و عظمت آن ذره ای بکاهد.

آیا «کالیداس» یکی از نه ستون قدرت «وکرما جیت» بوده است؟

یکی از روایتهای قدیم «کالیداس» را در دربار وکرماجیت[1] والی «اجین»[2] نشان میدهد و تاحدی که شواهد خارجی و داخلی کمك میکند روایت مزبور درست بنظر میرسد. «کالیداس» با استفاده از الفاظ مهیج و شیرین بطوری عظمت و شوکت «مهاکال»[3] و «شیرا»[4] وزیبائیهای دیگر اجین را در تصنیفات خود گنجانده است که بوی میهن پرستی و ملیت ازآن استشمام میشود و هرکجا که نام «وکرم»[5] را در اشعار و نمایش نامه های خود می آورد بامنتهای احترام و تکریم از او توصیف میکند. این هم میرساند که وی خواسته است ولی نعمت خود را بزیور بقا و دوام آراسته کند وغیر از این چیزی دیگر ازآن استنباط نمیشود. بعلاوه «کالیداس» بارسوم و عادات دربار آشنائی کامل داشته و از سرود دائمی

Vikramāditya (۱) Ujjain (۲) Mahākāla (۳) Shipra (٤)
Vikrama (٥)

یکی از نه ستون «وراهمیهر»[۱] میگوید که او در سال ۵۸۷ میلادی درگذشته است. سپس دکتر «کرن»[۲] چنین استنباط میکند که «کالیداس» در اواخر قرن ششم میلادی میزیسته است. اما از خاك هند چندین «امردیو» و «وراهمیهر» برخاسته و پس از گذاشتن آثار ناچیزی از خود درگذشته اند. با استفاده از کتیبهٔ معبد «گیا» و یا از تاریخ وفات «وراهمیهر» این نتیجه را اخذ کرده اند که آنان همان نامورانی هستند که با «کالیداس» در نه ستون دربار «وکرما جیت» سهیم بوده اند، و البته این مطلب و اظهار نظری است که عقل سلیم آنرا قبول نمیکند و علی الخصوص که از کتیبهٔ «مندیسر» همعصر بودن آنان با «کالیداس» بکلی تکذیب میشود. بعلاوه اگر فرض کنیم که ایشان همان «امردیو» و «وراهمیهر» هستند که در نه ستون شرکت داشتند چگونه میتوان باین نتیجه رسید که همعصر «کالیداس» نیز بوده اند؟ زیرا هندوان همواره تمایل داشتند که اشخاص نامور را اگرچه در اعصار مختلف میزیسته اند در زمان سلطنت پادشاهی بزرگ ومقتدر جمع کنند تا معلوم شود که زمان قدرت پنجه در افکندن بانبوغ و اشخاص نام آورندارد.

---

(۱) Varāhamihira (۲) Kern

کتیبه ای در «مندیسر»[1] کشف شد که مطابق تاریخ «سمبت» بسال ۴۹۴ حک شده است و این کتیبه عقیدهٔ «ورگسن» را از میان میبرد[2] زیرا «وکرماجیت» که فاتح «کورور»[3] بوده مطابق کتیبهٔ فوق نمیتواند مؤسس دورهٔ «سمت» باشد. یکی از دانشمندان آلمانی با استفاده از روایت مشهور نه ستون (نورتن) خیلی کوشش کرد که عصر «کالداس» را تعیین کند اما موفق نشد. وی فکر میکرد که اگر دربارهٔ نه ستون دقت شود عصر زندگی «کالداس» که همدورهٔ آنان بوده است خود بخود پیدا میشود. چنین بنظر میرسد که از میان نه ستون «امردیو»[4] یا «امرسمه»[5] در فاصله سالهای ۴۱۴ تا ۶۴۲ میلادی یعنی مصادف باسیاحتهای سیاحان چینی «فاهیان»[6] و «هوین تسانگ»[7] میزیسته است، زیرا در زمان «فاهیان» در معبد «گیا»[8] کتیبه ای که دلیلی در گفتهٔ «هوین تسانگ» یعنی منسوب بودن ساختمان معبد «بامردیو» باشد وجود نداشت. بعلاوه دربارهٔ

(۱) Mandasor (۲) آقای فلیت (Fleet) کتیبهٔ مندیسر را کشف کرده است و هنوز فکر میکند که وکرماجیت در قرن ششم میلادی میزیسته و دورهٔ زندگی خود را قبل از میلاد ذکر کرده است، اما اکثر محققین با این عقیده مخالف اند (۳) Korur

(۴) Amaradeva (۵) Amarasimha (۶) Fahian (۷) Hiuen Tsang

(۸) Gaya

کرده وبنا بر این مسلماً عصر «کالیداس» پیش از ٤۷۲ میلادی بوده است . بعلاوه «اشوگوش»[1] در شرح زندگانی «گوتم بد»[2] عبارات بسیاری دارد که با آثار «کالیداس» شبیه است ، و چون در ظرافت فکر و تسلط دماغ و قدرت تخیل «کالیداس» هیچ شبه ای نیست و «اشوگوش» شاعر نبوده بلکه فیلسوف بوده است احتمال قوی میرود که «اشوگوش» در سال ۷۸ میلادی میزیسته است ، و بنابر این اگر چنین تصور کنیم که وی از آثار «کالیداس» استفاده میکرده است باید زمان «کالیداس» پیش از وی باشد . از آثار «کالیداس» نیزهمین برمی آید ، زیرا در پردهٔ ششم «شکنتلا»[3] جائی که از مرگ «دنی متر»[4] تاجر ذکری میشود چنین اشاره شده که او بدون وارث مرده است ، در صورتیکه زوجه اش در قیدحیات بوده . پروفسور «آپته» از این مطلب چنین نتیجه میگیرد که «کالیداس» در زمانی میزیسته که زوجه از حق وراثت محروم بود و این عصر پیش از مسیح بوده ، وقتیکه «منو»[5] و «آپستمب»[6] و «وشیشت»[7] نفوذ داشتندو «برهسپتی»[8] ، «شنکه»[9] و «لکت»[10] بوجود آمده بودند .

(۱) Ashvaghosha (۲) Budhacharita (۳) Shakuntala
(٤) Dhanamitra (٥) Manu (٦) Apastamba (۷) Vashishtha
(۸) Brihaspati (۹) Shankha (۱۰) Likhita

نظریهٔ دکتر «میکسملر» - نظریهٔ سوم از دکتر «میکسملر»[۱] است که برطبق آن ادبیات سانسکریت بر دو قسمت تقسیم میشود : قسمت اول شامل «ویدا»[۲] وغیره است و در قرن اول میلادی بپایان میرسد ؛ قسمت دوم در قرن ششم میلادی در زمان «وکرما جیت» آغاز میشود . زیرا در دوره ای که بین این دو قسمت فاصله می افتد هنداز تاخت و تاز و تهاجم خارجی محفوظ نبوده و بنابر این نتوانسته قدمی به پیش در ادبیات بردارد . اما این درست نیست زیرا دکتر «بهلر»[۳] و «پیرسن»[۴] ثابت کرده اند که آن دوره هم از تصنیف و تالیف خالی نبوده است . و چون از کتیبهٔ «مندیسر» این نکته قطعاً بپایهٔ ثبوت رسیده که «وکرما جیت» پیش از قرن ششم میلادی در گذشته است نظریه «میکسملر» هم مثل نظرهای دیگر قابل قبول نیست . بعلاوه در بحث مزبور جزئیات دیگری هم آورده شده است ، اما پروفسور «آپته»[۵] با کمال لیاقت اثبات کرده است که هیچیك از اینها نتیجهٔ مطلوبی نمیدهد . «وتس بتی»[۶] مصنف کتیبهٔ «مندیسر» مطالبی چند از «کالیداس» نقل

(۱) Max Muller (۲) Veda (۳) Buhler (٤) Pearson

(٥) Āpte (٦) Vatsabhatti

می شمرده است . او بسیر و سیاحت علاقه داشت و مخصوصاً
در شمال هند بسیار سفر کرده بود ، زیرا بر طبق گفتهٔ دکتر
«باؤداجی»[۱] او تنها شاعری است که بطور کامل گل زعفران را
توصیف کرده است و آشکار است که زعفران درهند فقط در
کشمیر یافت میشود . او زیبائیهای «هیمالیا»[۲] راهم باقدرت کامل مثل
بقیهٔ چهرهای دیگر مجسم کرده است ، مثل اینکه وی عاشق سیر
و شکار بوده ، زیرا او فوائد شکار را با جوش و خروش
یك شکارچی کامل بیان میکند . گرچه تمایلش بشهوت رانی
بوده و در بعضی روایات اورا مردی شهوانی خوانده اند ، اما
وی اینطور نبوده ، زیرا هیچ شهوت رانی نمی تواند بیك
چنین مرتبه ای در عشق و اخلاق برسد . گرچه «کالیداس»
بزنان خیلی احترام می گذاشته ، اما از دیدن «شکنتلا» پیدا است
که وی عروسیهای آمیخته بوقایع عاشقانه را دوست نمیداشته
است . «کالیداس» بر مضامین «ویداها»[۳] مسلط بوده و از فلسفه
«اپنیشد»[۴] و «بگوت گیتا»[۵] و «پران»[۶] و مذهب «سانکیه»[۷] و «یوگ»[۸]
و «ویدانت»[۹] بهره مند بوده و کمی هم با مبادی طب و علم

---

(۱) Bhaudaji (۲) Hımālaya (۳) Veda (٤) Upnishada
(٥) Bhagvad-Gītā (٦) Purāna (۷) Sānkhya (۸) Yoga
(۹) Vedānta

همینطور در پردهٔ پنجم «وکرم اروشی» گرکسی بعلت دزدیدن گوهر وصال بمجازات مرگ محکوم شده است و «منو» و «ایستمب» برای دزدی کیفر اعدام تجویز کرده بودند و بعداً «برهسپتی» در «سمرتی»[1] خود آنرا بجریمه تعدیل کرد. از این برمی آید که زمان «کالیداس» پس از «برهسپتی» بوده، و عموماً تصور میشود که «برهسپتی» در قرن اول میلادی میزیسته است.

تحقیقات پروفسور «آپته» - از این امرهم که در تصانیف کالیداس» اصطلاح «نیای»[2] دریافته میشود پروفسور «آپته» همین نتیجه را میگیرد که وی پس از تکامل تدریجی مذهب مزبور میزیسته و از سادگی بیان «کالیداس» که از مختصات قدما است این مطلب درك میشود که وی در قرن اول میلادی زندگی کرده است.

از تصنیفات «کالیداس» چه برمی آید؟ از تصنیفات «کالیداس» چنین استنباط میشود که وی ازقوم برهمنان بوده، وگرچه از پیروان «شیو»[3] نبوده، اما احترام ویرا واجب

Shiva-Panthi (۳) Nayaya (۲) Smriti (۱)

محتاج توصیف نیست (٦) «وکرم اروشی»[1] که ترجمه آن در ضمیمه است (۷) «مالوی کاگنی مِتر»[2]. چار کتاب اول مثنوی و سه تای آخر نمایشنامه است.

شهرت «کالیداس» در هند و اروپا - بایك نظر بتاریخ گذشته هند میتوان دریافت که «کالیداس» بفن شاعری چه خدمتی کرده است؟ زیرا در هند از زمان قدیم «کالیداس» را سلطان شعرای سانسکریت داشته اند و قریحه عالی وی شعر را بمنتهای کمال رسانیده است، مثل اینکه نهایت کمالش در عموم تأثیر کرده بلکه اورا تاحد پرستش محبوب نموده است. اگر اهل هند همچو قضاوتی کنند چندان جای تعجب نیست، اما دانشمندان کشورهای دیگر هم که از آثاروی استفاده کرده همین عقیده‌را ابراز داشته اند. بزرگترین شاعر آلمانی «گوته»[3] طوری مفتون قریحه قوی «کالیداس» شده که بی اختیار میگوید: «شکوفه های زیبای بهار و میوه های دلچسپ پائیز و همه نعمتهائی که برای روح غذا یا لذت ده کام و زبان باشد و میتواند در آن نفوذ یا آنرا مسحور خویش کند و خلاصه هرچه در آسمانها و زمین ها است تو همه را در یك اسم جمع کرده ای. وقتی اسم

(۱) Vikramorvashi (۲) Mālavikāgnimitra (۳) Goethe

نجوم آشنائی داشته است . دقت تحقیقات بیش از این نتوانست در مورد زندگی و خصوصیات او مطلبی کشف کند و فقط همین مختصر است که محققا به «کالیداس» میتوان نسبت داد و هنوز آن پردهٔ خفا چنانکه باید از بین نرفته است .

تصنیفات «کالیداس» - چون شرح زندگی «کالیداس» همواره مثل عنقا بصورت داستانهای خیالی در دسترس ماقرار گرفته شعرای کم رتبه می توانستند آثار خود را باو نسبت دهند و بهمین دلیل تعداد تصنیفاتش خیلی زیاد شده است . اما بایك نظر دقیق کسی را که باو نسبت داده اند میتوان از تالیفات شخصی او باز شناخت . گرچه مؤرخین و محققین بر شانزده کتاب باو نسبت داده اند . اما از آنها فقط هفت را میتوان از «کالیداس» دانست : (۱) «رتوسمهار»[۱] یعنی کیفیات فصلها (۲) «کمار سنبو»[۲] یعنی چگونگی تولد «کار تکیا»[۳] خدای جنگ (۳) «رگوونش»[٤] یعنی تاریخ سلالهٔ «رگو» (٤) «میگ دوت»[٥] یعنی قاصد ابر که در آن یك نفرزندانی مهجور ابر را مامور ابلاغ عشق خود میکند (۵) «شکنتلا»[٦] نمایشنامه معروفی که

---

(۱) Rıtu Samhāra (۲) Kumara Sambhava (۳) Kārtıkeya

(٤) Raghuvansha (٥) Meghadūta (٦) Shakuntalā

احاطهٔ کامل داشته باشند. البته ماهم میتوانیم اینقدر بگوئیم که استادان عظیم الشان در هندو اروپا اتفاق کامل دارند که «کالیداس» از روز ازل نظری حکیمانه و فکری شاعرانه ودستی نقاش همراه خود آورده بود. نظر عالمگیروی نه فقط به رازهای پیچیده طبیعت بلکه بهمه کرشمه های دل انگیز مظاهر قدرت یا وقایع دلفریب و هوش ربای جهان بشریت رسیده بود و هرچه وی مشاهده میکرد حافظهٔ نیرومندش بدون کم وکاست در خزانهٔ بیکران خیال پس انداز میکرد و از آن پس قدرت بیان و روح لطیف شاعرانه وی این تخیلات را در قالبهای فریبنده و زیبا در خاطرش مجسم مینمود. و بالاخره نیروی قلم ساحرانه او ناچیره دستی غیر قابل توصیفی این تخیلات را بر صفحات کتاب طبیعت جاوید و ابدی میساخت، مثل اینکه نظرش دوربین عکاسی، فکرش شیشهٔ حساس و دستش خود عکاس بوده است. فکرش بلند و تخیلاتش عالی بوده و دلش چنان حساس بود که گویا همه جذبات خوشی و غم طوری درآن نقش می بست که هروقت مایل باشید می توانید اثار کلیهٔ این نقوش را در آئینهٔ قاب او بنگرید. باوجود این مرتبه سبك بیان «کالیداس» خیلی ساده است، اما سادگیش دارای رنگ دلکش بوده ومعانیش درحد کمال و بزبان دیگر آثارش سهل ممتنع است وی از اطناب قدما بهمان اندازه دور است که از تصنع متاخرین و ایجاز شگفت انگیز

« شکنتلا » بر زبان آمد گویا مجموع آن نعمتها دریافت گردید . »

سیاح و فیلسوف معروف « وان همولدت »[1] مینویسد : « مصنف معروف » « شکنتلا » « کالیداس » در بیان تأثیر طبیعت در قلب عاشق استاد است . از اظهار احساسات و قوت تخیل قلبها را تکان میدهدو بدین علت اورا شاعر بزرگ جهان گفته اند . »

نقاد معروف « شلیگل »[2] هم بین شعرا « کالیداس » را بلند رتبه گفته است . همینطور پروفسور « لیسن »[3] میگوید : « « کالیداس » درخشان ترین ستارهٔ آسمان ادبیات است . » و نیز انگلیسها از « سر ویلیام جونس »[4] تا « سر مونیر ویلیام »[5] مثعاً اورا « شیکسپیر » هند میگویند و این در نظر آنان بزرگترین تعریف از یك نویسندهٔ نمایشنامه است .

کمال شاعری «کالیداس» — اکنون این سوال پیش می‌آید که در آثار « کالیداس » کدام مطلب شگفت انگیزی است که نام وی را در ردیف بزرگترین شعراء جهان «هومر»[6] ، «ورجیل»[7] ، «فردوسی» و «شیکسپیر» قرار داده است ؟ جواب این سوال را فقط کسانی می توانند درست بدهند که بزبان سانسکریت

---

(۱) Von Humboldt (۲) Schlegal (۳) Lassen (٤) Sir William Jones (٥) Sir Monier William (٦) Homer (۷) Virgil

کرده اند و گرچه نظر « شیکسپیر » بسیار وسیع است ، اما درفهم دقایق هجر و وصال و دار و نیاز و درتوصیف و نقاشی مناظر طبیعت «کالیداس» بر وی تفوق دارد . درمیان شعرای سانسکریت فقط «باوبوتی» رابا او مقایسه می کنند ، ولی سبک « باوبوتی » از سادگی «کالیداس» خالی است . آثار «باوبوتی» چشمهٔ زیبائی است که در هر قدم بصنایع و بدایع و الفاظ شیرین برخورده بارمزمه های دل انگیزی جریان پیدا میکند . البته طبع خداداد وی بطوری قوی است که با اینکه فی البدیه شعر می سراید اشعارش مملواز صنایع بدیعه است . « کالیداس » از نظرقوهٔ محیله و وسعت تصور بر « باوبوتی » تفوق دارد و « باوبوتی » در بلندی فکر و جوش و خروش جذبات بی نظیر است . «کالیداس » در جذبات عشق وارد است و « باوبوتی » در نشان دادن حالات درد و جرأت قدرت مخصوصی دارد . « کالیداس » در بیشتر کارهای خود از کنایات استفاده میکند ، ولی « باوبوتی » همان تاثیررا از قدرت بیان بوجود می آورد . از نظر نقاشی طبیعت هیچیک رابر دیگری امتیازی نیست . البته فرق این است که «کالیداس» بمناظر دلفریب زیاده توجه میکند ، در صورتیکه « باوبوتی » از بیان مناظر هول انگیزو

در آثار وی زیبائی خاصی بوجود آورده است. گرچه در آثار وی هم صنایع و بدایع شعری وجود دارد، اما از تصنعاتی که در آثار شعرای دیگر دیده میشود بکلی مبرا است. استادی «کالیداس» درفن تشبیه است وهر یك از تشبیهات وی از لحاظ معنی دلفریب و از نظر مورونیت کامل است. سبك بیانش بروانی آب رود گنگا است که صاف و شفاف باوقاری عجیب و دلربا زمزمه کنان در حس آمده و باهستگی طی طریق میکند و در اطراف خویش بزم سبزه ها و گلهای رنگارنگ را با ابهت و عظمت خویش جلوهٔ مخصوصی میدهد. در بلند پروازی فکر و علوتخیلات ویرا بر شعرای دیگر تفوق خاص است. در توصیف مناظر طبیعت ویرا قدرتی است که اعجاز میکند و الفاظ زیبایش جادوگری است که برای مدتی کوتاه روح انسان را از علایق دنیوی شسته باترانه های آسمانی خود بعالمی دیگر سیر میدهد.

مقایسهٔ «کالیداس» با «شیکسپیر» و «باوبوتی»[۱]

و «میرانیس» - اگر «کالیداس» با «شیکسپیر» سنجیده شود معلوم میگردد که گرچه هر دو صحیفهٔ طبیعت را بدقت مطالعه

---

(۱) Bhavabhūti

چنانکه قبلا اشاره شده است، و از لحاظ حسن کلام و شیرینی بیان هم ردیف «شکنتلا» قرار گرفته است. پروفسور «ولسن»[۱] مینویسد: «مضمون هر دو نمایشنامه از داستانهای قدیمی سانسکریت است و قهرمانان این دو نمایشنامه خدایان و عروسان داستان پریان میباشند که فوق بشرند. هردو نمایشنامه از نظر شگفتگی بیان ورقت جذبات یکسان است و نیز قدرت تخیل و استحکام ادای کلام طوری است که نمیتوان یکی را بر دیگری ترجیح داد، امادر مقابل «شکنتلا» وقایع داستان «وکرم اروشی» غالباً بدقت بیشتری مرتب شده است و هریك از این وقایع زادهٔ طبیعی واقعهٔ دیگر است. هنوز هیچ یك از بازیگران این نمایش بدلربائی «شکنتلا» نمیرسد.» بعلاوه میتوان گفت که هردو نمایشنامه از نظر وسعت فکر، قدرت تخیل، ابتکارات و زیبائیهای نویسندگی، سادگی بیان و روانی کلام یکسان است و در هردو هیجان زیبا پرستی و معرفت طبیعت انسانی نیز یکسان بنظر میرسد. البته در «وکرم اروشی» اشکال زنده مناظر طبیعت و در مکالمات آن ضرب‌المثلها و کلیات مفید بسیار دیده میشود. تشبیهات

---

(۱) Wilson

با شکوه بیشتر لذت میبرد ، مثل اینکه نظر «کالیداس» تفصیلی و نظر «باونوبی» اجمالی است . از میان شعرای اردو «کالیداس» رافقط «با «انیس» میتوانیم بسنجیم . اشعار «میرانیس» دارای همان سادگی و روانی کلام و همان بی تکلفی محاورات و برجستگی تشبیهات و قدرت بیان است و نیز هیجانهای قلوب بشری و زیبائیهای طبیعی مورد علاقه وی بوده است . اما عیب قضیه در این است که مرثیه گوئی نتوانست طبع رسای ویرا کاملا بار آورکند . البته بایك نظر بکارهائی که این شاعر چیره دست در زندان این قیود و بندهای مستحکم بوجود آورده است بخوبی میتوان دریافت که در جهانی باز تر و آزادتر از این چه شگفتیها که از خود بروز نمیداد ؟

مختصات «وکرم اروشی» - ازمیان سه نمایشنامهٔ «کالیداس» که اثر فکر بلند پردازوی میباشد «وکرم اروشی»[1] درجه دوم قرار گرفته است . نمایشنامه مزبور حالات مختلف عشق رابیان میکند و از قسم «تروتك»[2] بشمار میرود

---

(۱) معنی «وکرم» نامور است و بصورت فعل بمعنی تفوق مادی نیز استعمال میشود سپس معنی «وکرم اروشی» با «اروشي» نامور و یا تسخیر «اروشي» میباشد .

(۲) Trotaka

میدانند و داو وعده می کنند که اگر وی با نذر و نیاز ایشانرا مسرور کند بصحبت آنان خواهد رسید و با مسرات آسمانی هم آغوش خواهد گردید. در «ویدا» بهمینقدر اکتفا شده، و طرز ادای آن دیر بسیار مبهم بنظر میرسد، اما در «پورانهای» مختلف داستان «پروروس» با تفاوتی درج شده است. در «مهابهارت»[۱] است که ارتباط «پروروس» با برهمنان بهم خورد، وسپس وی از عالم «گندربان»[۲] سه حور آتش آورد، و از بطن «اروشی» شش پسر از آن اوشد که بزرگترین آنها «آیوس»[۳] بوده است. البته در این کتاب از هجران این دو بهیچوجه ذکری نشده است.

داستان «وکرم اروشی» در «وشنو پران»[٤] – در

«وشنو پران» و «پدم پران»[۵] داستان مزبور مفصل تر نوشته شده است. در «وشنو پران» آمده است که «متراورون»[٦] بعلت عصبانیت و ناراحتی یکی از پریان مجلس «ایندر»[۷] یعنی «اروشی» را نفرین کرد که او از درک لذات آسمانی محروم شده در صحبت انسان باقی بماند. وقتیکه «اروشی» باصورتی بسیار زیبا و

Vishnu (٤) Āyus (۳) Gandharva (۲) Mahābhārata (۱)
Indra (۷) Mitrā Varuna (٦) Padma-Purāna (۵) Purāna

زیبای آن نیز بر حسن کلام اضافه میکند وبرنوعی که ملاحظه شود نادر و بیطیر است. هریك از تشبیهات بحدی زیبا است که اگر ساعتها وقت خود را صرف مطالعه آن کنیم سیر نخواهیم شد. داستان نمایشنامه تازه و پر از لطف است و تا آخرین صحنهٔ آن جذاب و گیرا باقی میماند.

قدمت نقشهٔ داستان - باید ببینیم که «کالیداس» در نوشتن داستان این نمایش از چه منابعی استفاده کرده است؟ «کالیداس» هم مثل «شیکسپیر» برای نمایشنامه های خود داستان را شخصاً ایجاد نمیکند، بلکه یکی از داستانهای «پوران»[1] و یا کتابهای قدیم را گرفته در آن روح تازه‌ای میدمد. معلوم میشود که داستان این نمایشنامه خیلی قدیمی است. زیرا در «رگ وید»[2] «پروروس» با «منو»[3] ذکر شده و در آن نوشته شده که «پروروس» دوست «اگنی»[4] و خیلی کریم بوده است. درجای دیگر مکالمه وی با «اروسی» درج است که در آن از او تقاضا میکند که یکبار دیگر از وصال خود ویرا خوشنود سازد. از این قضیه معلوم میشود که وی پیش از آن بوصال او رسیده است. در یکجا خدایان «پروروس» را پسر «ایلا»[5]

(۱) Purāna (۲) Rigveda (۳) Manu (٤) Agni (٥) Ilā

با پریان دیگر بازی میکرد. شاه بلا فاصله «اروشی» را شناخت و برای باز گردانیدن او التماس و زاری را بنهایت رسانید، اماوی نپذیرفت؛ البته وعده کرد که اگر «پروروس» از خوشگذرانی بگذرد و وقت خود را مصروف امور سلطنت بنماید هرسال یکبار بوصال او خواهد رسید؛ و از همین آمدورفت سالیانه شش پسر بوجود آمد که «آیوس» بزرگترین آنها بوده است اما چون شاه در آرزوی وصال دائمی او بیقراری میکرد بالاخره «گندربان» رحم کرده منقلی بوی دادند تا برای وصول بآمالش عبادات مخصوصی بعمل آورد. شاه منقل را در بیشه ای گذاشته در تلاش «اروشی» بجنگل رفت، و چون ناامید برگشت در جای منقل دو درخت دید که یکی «شال»[1] و دیگری «اشوت»[2] نامیده میشود. «پروروس» ازهر دو درخت شاخه ای برچید و در قصر خود آمده هردو شاخه را بیکدیگر سایید که از آن آتش بوجود آمد، و با این آتش وی عبادات مختلف را انجام داد، وسپس بدرجهٔ «گندربان» رسید ودر آسمان با محبوبه اش آغاز زندگی کرد. بر طبق نظر آقای «ولسن»[3] قصهٔ مزبور میرساند که مؤسس آتش پرستی درهند «پروروس» بوده است.

---

(۱) Shāla (۲) Ashwattha (۳) Wilson

اندام دلفریب از آسمان بزمین آمد « پروروس » که از سلالهٔ ماه بود عاشق وی گشت و «اروشی» با دو شرط بعقد وی در آمد : شرط اول این بوده که وی دو غوچ جنگی را حفظ و حراست کند ، و شرط دوم این بوده که وی هیچ وقت در نزد او برهنه نشود . ملایك آسمان از صحبت دلپذیر « اروشی » محروم شده غصه میخوردند و عهد کردند که پس از پایان مدت نفرین ویراپس بگیرند . سپس « گندربان » تهیه کردند و هنگام شب در اطاق شاه وارد شده تصمیم گرفتند غوچ های جنگی را رها کنند ، اما از صدای آنها شاه و « اروشی » بیدار شدند . « پروروس » در عالم وحشت و نگرانی فکر کرد که در آن تاریکی « اروشی » نمیتواند ویرا ببیند ، و سپس بدون پوشیدن لباس دزدان را دنبال کرد . اما « گندربان » فوراً محوطه را روشن کردند و در نور آن « اروشی » شاه را برهنه دید ، و چون شاه هردو شرط را باخته بود وی یکدفعه با « گندربان » غائب شده بآسمان « ایندر » پرواز کرد . وقتیکه « پروروس » بخود آمد بطوری تکان خورد که حالش منقلب شد و در جستجوی « اروشی » سالها در همهٔ جهان گردش کرد تا اینکه در « کروك شیتر »[1] بکنار دریا چه ای رسید که در آنجا « اروشی »

---

(۱) Krukshetra

وسطی رسید دریافت که «گندربان»[۱] اروشی را برده اند . سپس وی به «بدری نات»[۲] رفت تا با ریاضتهای خود توجه «وشنو» را جلب کند . بالاخره وی راضی گشت و «پروروس» بوصال «اروشی» رسید .

چگونگی داستان مزبور در «ماتسی پران»[۳] -

شباهت داستان مزبور در «ماتسی پران» با داستان «کالیداس» بیش از همه است . «بدا»[۴] پسر «سوم»[۵] یا ماه از بطن «تارا»[۶] بوده . «سوم» ویرا حکومت دنیا اعطا کرد . «بدا»ی مقدس از بطن «ایلا»[۷] پسری یافت که اسپان را قربانی (Medha) کرد و اسمش «پروروس» بوده . «پروروس» برکوه «هیمالیا»[۸] «وشنو» را پرستش میکرد و سپس پادشاه هفت طبقه زمین گشت . وی «کیشن»[۹] و دیوان را بقتل رسانید و در این موقع گرفتار حسن «اروشی» گشته باوی ازدواج کرد . یکی از روزها نیکی ، ثروت و شهوت متحد شده نزدوی آمدند تا معلوم شود او کدام یك را بیش از همه دوست دارد؟ شاه از آنها خیلی پذیرائی کرد ، اما به نیکی بیش از سایرین توجه کرد . از این رو ثروت وشهوت عصبانی شدند ، وثروت نفرین کرد تاحرص موجب تباهی

(۱) Gandharva (۲) Badrınātha (۳) Matsya-Purāna
(٤) Budha (٥) Soma (٦) Tāra (٧) Ailā (٨) Hımālaya
(٩) Keshın

چگونگی داستان مزبور در «برهت کتا» -

داستان عشق «پروروس» در «برهت کتا»[۱] نیز درج گردیده، اما قصهٔ مزبور با داستانهای درج شده در «پران» و اصل نمایشنامه اختلاف کلی دارد. «پروروس» پرستنده بزرگ «وشنو»[۲] بوده. روزی در «نندن»[۳] که باغ «ایندر»[۴] است «اروشی» را دیده و در نگاه اول هردو بر یکدیگر عاشق شدند. «وشنو» متوجه تعبیر حالت شاه گردیده بتوسط «نارد»[۵] به «ایندر» گفت که «اروشی» را به «پروروس» ببخشند. سپس هردو بوصل یکدیگر رسیدند و خوش و خرم زندگی بسر میکردند. پس از آن جنگی در آسمان آغاز شد که درآن خدایان بامدد «پروروس» پیروز شدند و در دربار «ایندر» باهر شاهی جشنها و مجالس شادی و سرود برپاشد. اتفاقا از «رمبا»[۶] که تحت نظارت «تمبورو»[۷] استاد پریان آسمان میرقصید خطائی سرزد که موجب خندهٔ «پروروس» گردید. «تمبورو» بر دلیری او خشم گرفت و نفرین کرد که تا وقتیکه رضایت «وشنو» را جلب نکند از وصال «اروشی» محروم بماند. هنگامیکه شاه بعالم

Indra (۴) Nandana (۳) Vishnu (۲) Brihat-kathā (۱)

Tumburu (۷) Rambhā (۶) Nārada (۵)

روزی «ایندر» شاه را بجشنی دعوت کرد که در آن نمایشنامه انتخاب شوهر «لکشمی»[۱] نشان داده میشد. نمایشنامه مزبور تصنیف «برت»[۲] بوده ودستور این بوده که «مینکا»[۳] و«رمبا»[۴] و «اروشی» در آن شرکت کنند. «اروشی» رل «لکشمی» را بعهده گرفت، اما از دیدن شاه بحدی مبهوت گشت که وظیفه اصلی خویش را از یاد برد. «برت» خیلی عصبانی شده نفرین کرد که وی در این جهان بهجران معشوق دچار گردد. در نتیجهٔ این نفرین پنجاه و پنج سال «اروشی» بشکل عشقه ماند تا اینکه آه وزاری شاه دو باره ویرا بحالت اصلیش باز گردانید. اروشی بعقد شاه در آمد و از بطن وی هشت پسر متولد شدند که نیروی فوق بشری داشتند و بزرگترین آنها «آیوس»[۵] بوده است.

تصرفات «کالیداس» در اصل داستان - ازمطالب

فوق چنین استنباط میشود که داستان «وکرم اروشی» بسیار کهنه بوده و درعصر «کالیداس» شهرت بسزائی داشته است، اماوی از قدرت طبع خود بقالب بیجان این داستان روحی دمید

(۱) Lakshmī (۲) Bharata (۳) Menakā (۴) Rambhā
(۵) Ayus

وی شود ، و شهوت نفرین کرد تابفراق محبوب خویش دوچار گشته در جنگل «کمار»[۱] برکوه «گندمدن»[۲] سرگشته بماند ، امایکی در حق وی دعا کرد که وی با ایمان سالخورده بشود و تا آنزمان که ماه نور افشانی میکند و خورشید میدرخشد اخلافش کامیاب و همیشه حکمران جهان باشند ، و سپس هرسه الهه از نظر غائب شدند . از عادات «پروروس» یکی این بود که وی هر روز بدیدن «ایندر» میرفت . در یکی از سفرهایش هنگامیکه وی در ارابه نشسته با آفتاب بطرف جنوب حرکت میکرد دید که «کیشن» دیو دوتن از پریان آسمانی یعنی «چترلیکا» و «اروشی» را دستگیر کرده میبرد . شاه فی الفور براوحمله برده و به تیر «وایو»[۳] او را هلاك کرد . با این عمل نه فقط پریان را از چنگال او رها کرد بلکه «ایندر» را نیز که پیش از این از حملات «کیشن» دیو در امان نبود بر تختش باقی گذاشت . از این کارنمایان «ایندر» بحدی مسرور گشت که یکی از دوستان نزدیك «پروروس» گردید و بقوت و قدرت و شوکت و عظمت وی خیلی افزود .

---

(۱) Kumāra (۲) Gandhamadan (۳) Vāyu

خود دلیل بارزی است از علو طبع و میزان قدرت خیال «کالیداس». علاوه بر قهرمان و عروس داستان و چند حادثهٔ مهم جذبات و گیرائیهای دیگر این نمایشنامه نتیجهٔ گل افشانی طبع روان «کالیداس» است. کرشمه ها و محبت های سادقانه «اروشی»، الفت و سوح جشمیها و صمیمیتهای «چترلیکا»، سادگی و خوش مزگی دلقك، طراری و زیرکی «نیونیکا»، سرزنشهای شاهانه و ندامت نجیبانه اوشی ناری»، جرأت و بیباکی و جوش عاشقانه و اطاعت «پروروس» از خدایان، و بالاخره بیتاب شدنش از دیدن پسر در پایان داستان، چیزی جز فرزند طبع «کالیداس» نیست.

لطف بیان - در آغاز نمایش از دیدن «پروروس» «اروشی» از گفتهٔ خود: «برعکس من ممنون دیوان شده‌ام» جذبات درونی خودرا ابراز مینماید و سپس بتوسط «چترلیکا» از حضور شاه مرخص میشود، یادر جواب «چتررت»[۱] «پروروس» پیروزی خودرا «باینذر» نسبت میدهد، یاملکه به «نیونیکا»[۲] در مورد نامهٔ عاشقانهٔ «اروشی» بشاه میگوید: «اول تو بخوان و ببین اگر مضایقه ای نباشد بمن نیز بگو» یا

(۱) Chitraratha (۲) Nipunika

که جاوید گردید . هنر «کالیداس» در این است که گرچه وی استخوان بندی داستان را محو نکرده ، اما طبع مبتکرش چون نقاش ماهری چنان رنگی بداستان بخشیده که خواننده در پیچ وخم این نمایشنامه خود را در بهشت موعود محو می بیند . در هیچ یك از «پرانها» نوشته نشده است که «پروروس» با «اوسی ناری»[1] دختر شاه «کاشی»[2] عروسی کرده باشد ، اما «کالیداس» با ابداع واقعهٔ مزبور در پردهٔ دوم و سوم جذبهٔ تازه ئی بخشیده است و از محبت حقیقی زنان هندو و دلگیرئی های آمیخته بالطاف آنها و عظمت مقام شان و قدرت عجیب آنها در کشتن نفس بهنگام ندامت عکاسی دلربی کرده است . همچنین با استفاده از توجه «ایندر» اثر نفرین «برت» را بر طرف نموده برای وصال عاشق و معشوق راه را باز کرده است ، و در آخر هنگامیکه کلیهٔ اسباب فراق آماده گردیده و ابرهای غم و اندوه آسمان یار و روشن وصال را تیره و تاریك میکنند و افراد یکدیگر را باحسرت و یاس مینگرند دفعتاً بفرمان «ایندر» «نارد» در آن محفل حاضر شده در یك لحظه مجلس غم را ببزم شادی تبدیل میکند : و این مختصر

---

(۱) $Aush_{I}nar_{I}$ (۲) $Kāsh_{I}$

و در تلاش معشوقه اش ازهر حیوانی و جمادی کمك میخواهد و سپس عشقه را بغل میکند و بکد وجه «اروشی» پیدا میشود ، و بالاخره «آیوس»[۱] در دربار وارد میشود و «نارد»[۲] از آسمان مژدهٔ وصال رسانیده رنج و اندوه را از همه دور میکند ، همه اینها منظره های مؤثری است که نیروی فکر و قدرت خیال «کالیداس» را نشان میدهد . بادیدن نمایشنامه معلوم میشود که پردهٔ اول و چهارم خیلی قوی است . بالخصوص در پردهٔ چهارم بیقراری شاه طوری درد ناك نشان داده شده است که تماشاچی شخصا احساس درد و اندوه کرده با غمهای او سهیم می شود .

جواب بعضی ایرادها ـ نسبت به پردهٔ دوم و سوم آقای «کاکه»[۳] فکر میکند که بهیچوجه نمیتوان این دو پرده را با پرده های دیگر نمایشنامه مرتبط ساخت ، ولی هدف نویسنده فقط نمایش دادن قصه های دلفریب و پیچیده نیست ، بلکه کار اصلی او نشان دادن مفهوم حقیقی بشر باانسان است ؛ و اگر پرده ها را از این نظر بنگریم معلوم میشود که بنیاد اصلی نمایشنامه مزبور عشق است ، و در این دو پرده مصائب

---

(۱) Ayus (۲) Nārada (۳) Kāke

وقتیکه «اروشی» از نظر مستور شده پهلوی شاه می ایستد و شاه او را بنام صدا میکند و «اروشی» فوراً میگوید که آرزوهایش بپایان برسد، یا پس از ادای مراسم انتخاب ولیعهد «اروشی» «ایوس» را بملکه «اوشی‌ناری» معرفی میکند، همه اینها نکاتی است که قدرت تخیل کالیداس رانشان میدهد.

نیروی تخیل - با دیدن صحنه های مؤثر و قوی این نمایشنامه میتوان بنیروی تخیل «کالیداس» پی برد. مثلا خود آغاز تاچه اندازه زیبا است که پریان از دستگیر شدن دوست فریاد می زنند و «پروروس» پس از پرسش آفتاب با ارابه از راه میرسد و بلا فاصله بادیوجنگ کرده دوست پریان را بآنها میرساند، و از این جا داستان آغاز میگردد. بعد از آن «اروشی» ببهانهٔ گیر کردن گلوبند برای دیدن عاشق می ایستد. پس از آن بباغ وبوستان رفتن و پس از دیدن محبوب اجباراً بازگشتن، نامه «اروشی» بدست ملکه رسیدن و آمدن ملکه همان لحظه ای که شاه بعشق بازی با «اروشی» سرگرم بوده، یا غائب شدن «اروشی» از نظر و آرزو کردن شاه که صدای پازیبش را بگوش وی برساند یا از پشت سر بیاید و چشمان او را با دو دست بگیرد، و «اروشی» همانطور می کند، یا شاه از دردهجر بیتاب شده دیوانه وار در جنگل گردش میکند

داد که چون عروس این نمایش نامه یك پری از گروه «اپسرس»[1] بوده و این گروه در آسمان دارای همان درجه هستند که زنان هر جائی در زمین‌دارا میباشند، سپس اگروی فقط «اروشی» را نشان میداد که در طبق مختصات گروه خود در ابراز احساسات دلیش هیچ تاملی نمیکند، و بعوض اینکه قیافه معشوق بخود بگیرد خود در لباس عاشق جلوه گرمیشود، و از جوش عشق بحدی بی اختیار است که در هر محلی از عاشقش اسم میبرد، ودر صرف دار و ادا و عشوه حسابی در کارش نیست. خلاصه اینکه او ازآن سادگی و شرم و حیا و عفت که خاصهٔ دوشیزگان نجیب میباشد دری است، فقط یك روی زندگی و آنهم بطرز ناقص نشان داده میشد. از همین رو «کالیداس» ملکه یعنی معرف شرم و حجاب و بردباری و وقار زنان نجیب راهم نشان داده است مضافاً اینکه باطری ناصل داستان معلوم میشود که با اختلاط این دو پرده نتیجه زود تر و بهتر عاید میشود، زیرا بواسطه وجود همین دو پرده است که شجرهٔ عشق جوانه میزندو گل میدهد. قدرت بیان و نفوذ کلام «کالیداس» باندازه ایست که دختران تخلیش آراسته بگلهای تشبیهات نغز چون پاره ابرهای زیبا در افق ادبیات شناورند، و وجود

---

(۱) Apsaras

منازل ابتدائی عشق باقدرت قلمی بسیار قوی نشان داده شده است . در پردهٔ دوم معلوم میشود که شاه هنوز اختیار را از دست نداده است و از کارهای عادی غفلت نمیکند ؛ البته اوقات بیکاری را با نگرانی تمام صرف میکنند و هیچ جاداش راحت نمشود ؛ قصر ویرا آزرده میکند و عطر سکر آور گلهای باغ و نسیم سرد نشاط انگیز و مناظر هوش ربا دل او را میرباید . «کالیداس» در نشان دادن بر خورد عاشق و معشوق و جدائی اجباری آنان برای تقویت جذبات عشق غوغا کرده است . دیگر اینکه «کالیداس» بانشان دادن ملکه «اوشی ناری»[۱] در روی صحنه میخواهد شرم و عفاف و تقوای زنان نجیب را نشان دهد ، و در مقابل مرد را آن طوری مجسم میکند که با دیدار هر صورت تازه ای عشق جدیدی در او تولید میشود و اگر از راه تملق نیز کوچکترین ذره ای از مهرو محبت نسبت بهمسر در او موجود بود از بین میرود . بعضی از نقادان بالخصوص از این امر ایراد گرفته اند که از آمدن ملکه بروی صحنه در اصل داستان هیچگونه تاثیری باقی نمیگذارد . قصد «کالیداس» از بوجود آوردن این صحنه چه بوده است ؟ باین سوال میتوان چنین پاسخ

(۱) Aushīnarī

مشکلات مترجم - «وکرم اروشی» چند بار به زبانهای اروپائی ترجمه شده است؛ سه بار در زبان انگلیسی و یکبار در زبان آلمانی ترجمه و چاپ شده است. در زبان انگلیسی اولین ترجمه از «ه. ه. ولسن»[۱] در نظم است و مطالب سانسکریت را خیلی خوب ادا میکند. از نظر ضروریات شعری مترجم مجبور شده که هر مضمون را قدری مفصل و گاه گاهی عوض کند، وبنابر این وی از ایجازی که خصوصیت بزرگ آثار «کالیداس» است محروم مانده است. چون «وکرم اروشی» جزو مواد دانشگاه «بمبئی»[۱] تدریس میشود، از این رو چندین نفراز برهمنان دانشمند «پونا»[۲] باین طرف توجه کردند و برای محصلین ترجمه های لفظی چاپ کردند. یکی از ترجمه ها از آقای «م. ر. کاله»[۳] و دیگر از آقای «ویدیا»[۴] است. البته ترجمه های مزبور از حسن بیان و لطافت عبارت کاملا عاری است. آقای «س. پ. پندت»[۵] بر «وکرم اروشی» حاشیه ای پرارزش نوشته اند. چون من با زبان سانسکریت فقط همینطور آشنائی دارم که میتوانم عبارات را بخوانم، و متاسفانه

Vaidya (٤) M.R.Kāle (٣) Poona (٢) Bombay (١)
S.P.Pandıt (٥)

لطیف آنها آبستن تیغه های خیره کننده و روشنائی بخش برقهانیست که دامگاه آسمان پهناور و بیکران را بنور وجود خویش آرایش میدهند .

نظریهٔ پروفسور «ولسن»[۱] - پروفسور «ولسن» نسبت باین نمایشنامه نظر مساعدی ابراز داشته و مینویسد: «در این نمایشنامه که ایجاد کنندگان حوادث خود تابع یك قوهٔ مهیب هستند و از دخالت پی در پی این قوت در آنان رونق پیدا شده است که از کیفیت حقیقی آنان برتر است. جلوهٔ تقدیر هر جانمودار میشود و شاه تا پری و بالعکس همه پیش احکام غیر قابل درك و در عین حال محکم و پابر جایش خم میشوند. حس بزرگ نمایشنامه مزبور مقام بلند آن است. داستان و صحنه و اشخاص همه به بهترین وجه خود تخیل شده اند. وگاه گاهی افکاری خوب ابراز شده است که پیشدستی ازآن در صحت و لطافت محال میماند. یکی از آنهارا بطور مثال ذکر کردن در حق تخیلات دیگر بی انصافی است. بنابر این قضاوت این به مذاق صحیح و طبع دقیق ناظرین گذاشته میشود.» و اکنون همین امرما را از طول کلام باز میدارد.

---

(۱) Wilson

کرده ام تا در درك کردن مقصود اصلی نویسنده کمکی کرده باشم. در پایان باید گفته شود که تا آنجا که امکان داشته است در دقت و تحقیق نکته ای فرو گذار نکرده ام، وحتی زیر سعی شده است که افکار «کالیداس» برای خوانندگان اردو زبان در لباسی جلوه داده شود که زشت نباشد. البته اگر در این امر بموفقیت نرسیده ام در نتیجهٔ عدم لیاقت من خواهد بود.

قلعهٔ زیر
اول ماه مه ۱۹۰۵ میلادی

اضعف الوری
محمد عزیز میرزا

در «بیر»[۱] که اکنون در آن زندگی میکنم حتی یك دانشمند سانسکریت نیز وجود ندارد ، بنابر این به ترجمه های انگلیسی «وکرم اروشی» مراجعه کرده ام؛ البته تاسرحد امکان با اصل سانسکریت مقابله کرده ام . و چون بزبان «مرهتی»[۲] قدری آشنائی داشتم ، میخواستم که از ترجمه «مرهتی» هم استفاده کنم ، اما مترجم «مرهتی» فکر میکند که «کالیداس» در نمایشنامه نویسی سلیقه ای نداشت و از آن رو بامتهای سعی در مقدمه خود میگوید : «برای دلچسب ساختن «وکرم اروشی» ناگزیر شده است که تغییراتی در اصل نمایشنامه بعمل آورم .» و حقیقت این است که نیروی طبع و قدرت ابتکاروی «وکرم اروشی» را معجون دل آزاری ساخته است . حسن کامل «کالیداس» وقتی جلوه خواهد کرد که شاعری قادر الکلام نمایشنامه های او را ترجمه کنند ، اما چون شعرای ما از این چیزها فاصله میگیرند و ندیدم که کسی باین طرف توجه داشته باشد ، مجبور شدم که از نظر خدمت ملی باوجود ناموزونیت طبع چنین عمل خطیری را خود بعهده بگیرم ، وبهر نحو که ممکن بود بپایان رسانیدم . چون عموماً خوانندگان با طرز فکر هندوان و زبان سانسکریت آشنائی ندارند گاه گاهی حاشیه هائی هم علاوه

---

(۱) Beer (۲) Marathi

وِکرم اُروشی

اثر

کالی داس

پیش از آغاز نمایش

انشاء الله شاد باشید و «شیوا»[1] ی سرمدی که با عقیدهٔ محکم وریاضت تقرب به وی حاصل میشود شمارا بمنتهای سعادت و خوشبختی برساند، آنکه ازوی در «وید»[2] بذات پروردگار تعالی تعبیر شده است، آنکه آسمان و زمین در حیطهٔ تسلط اوست و همیشه باقی و جاویدان است، آنکه او را باسم «ایشور»[3] (که بمعنی خداوند متعال است) مینامند، و آنکه آرزومندان نجات دائمی با دم فروبستن و ریاضتهای دیگر ویرا میجویند.

(پس از پایان دعای خیر)

مدیر نمایش[4] — سخن بدرازا کشیده است. (پرده را می بیند) آقای «ماری‌شا»[5]!

(معاون مدیر می آید)

---

(۱) Shiva ، کالیداس به «شیوا» صفاتی راست میدهد که اصلا بخالق اکبر «برهما» (Brahmā) اختصاص دارد.

(۲) Veda ، اینجا مقصود از «وید» «اپ نیشد» (Upnishad) میباشد.

(۳) Ishvara

(٤) در سانسکریت Sūtradhāra میگویند.

(٥) در سانسکریت احتراماً بازیگر را باسم «ماریشا» (Mārisha) میخوانند.

دریائی میباشد! (فکر میکنند) بلی، فهمیدم، مثل اینکه آن پری آسمانی است که اززانوی «نارایِن»[1] مقدس که دوست «نرا»[2] میباشد بوجود آمده و اکنون از خدمت «کوبیر»[3] پادشاه «کیلاش»[4] برمیگشت که در راه دشمنان خدایان او را دستگیر کرده اند. بهمین جهت است که پریان آسمانی[5] فریاد میزنند. (میرود)

(مقدمهٔ آغاز نمایش بپایان میرسد)

(۱و۲) Nārāyana و Nara از مرتاضان اساطیری هستند که در «وید» ذکر شده اند و نمونهٔ مجسم «وشنو» (Vishnu) هم دانسته میشوند هنگامیکه زهد و ریاضت آنان بمنتهای کمال رسیده بود «ایندر» بایشان حسد میورزید و برای گمراهی آنان خدای عشق «کام» (Kāma) را با پریان آسمانی فرستاد. مرتاضان منظور هدف «ایندر» را درک کردند و پذیرائی خوب بعمل آوردند. پس از آن «نارایِن» مرتاض، گلی بروی زانوی خود گذاشت که ناگهان بشکل پری در آمد و حسن و ملاحت او بحدی رسید که همه پریان آسمانی از زیبائی وی خجل شدند. اسمش «اروشی» است و آن مرتاض ویرا به «ایندر» تقدیم کرد.

(۳) Kubera خدای ثروت است و پایتخت وی در شهر «الکا» (Alakā) که درکوه «کیلاش» (Kailāsha) یا «کیرا چل» (Kuberāchala) است قراردارد

(٤) (Kailāsha)

(٥) در سانسکریت Apsaras میگویند. این پریان آسمانی مقید باصول بهداشت و قادر بتغییر دادن شکل و دارای قوهٔ فوق بشری هستند. آنها محبوبه های خدایان و از پیروان «ایندر» بشمار می آیند، و وقتیکه «ایندر» بپرهیزگاری وریاضت کسی رشك میبرد یکی از آنهارا برای شکست وی میفرستد.

معاون مدیر[۱] — قربان ، حاضرم .

مدیر — ماریشا ، حضارمجلس بارها نمایشهای نویسندگان قدیم رادیده اند . اکنون میخواهم نمایشی را نشان دهم که کسی تا امروز ندیده است . اسم آن نمایش وکرم اروشی است . بازیگران خاطر نشان بکن که رل خود راخوب بازی کنند .

معاون — چشم ، قربان . (میرود)

مدیر — دو کلمه دیگری حواهم بگویم . (احتراماً خم میشود) این نمایش «کالیداس» را بادقت تمام و از روی کمال میل ، از نظر لطفی که بچاکر خود دارید و یا از نظر احترام برای قهرمان گرامی این نمایش زیبا ، بنگرنید .

(از پشت پرده)

فریاد ! فریاد ! کیست که دوست خدایان است و قادر برفتن بالای آسمان باشد !

مدیر — (گوش داده باکمال‌تعجب میگویند) این چه صدای آسمانیست که مارا از قوهٔ تکلم باز داشته است ؟ مثل اینکه صدای ناله و شیون عقاب

---

(۱) در سانسکریت معاون مدیر را **Pāripārshavaka** میگویند .

آسمان و آلت زاهد فریب «ایندر»[1] بوده و «لکشمی»[2] را که مست غرور حسن خود بود خجلت میداد، هنگامیکه از قصر «کوبیر»[3] بر میگشت دیوی باسم «کیشن»[4]، که در «هر نیاپور»[5] اقامت دارد، باو برخورد و او و «چترلیکا» را دستگیر کرده ربود.

شاه — مگر میدانید آن خبیث کجا رفته است؟

سهجنیا — درگوشهٔ شمال شرق.

---

(۱) برحسب گفتهٔ «وید» (Veda) «ایندر» را پادشاه آسمانی میدانند و درجهٔ وی درمیان خدایان عالیتراز دیگران است. گرچه وی مخلوق است اما باران می آورد واز آلت روشن خود که شهاب ثاقب است دیوان را مجازات میکند. برطبق «پران» (Purāna) رتبهٔ او از «برهما» (Brahmā) و «وشنو» (Vishnu) و «شیوا» (Shiva) کمتر است، ولی وی شاه خدایان دیگر است و بهمین علت ویرا «مهیندر» (Mahendra) و «دیوندر» (Devendra) و «سوریندر» (Surendra) هم میگویند. برطبق گفتهٔ «پران» برای حفظ مقام خود «ایندر» ناگزیر است صدو بیست و پنج اسپ قربانی کند یادر عادت و ریاضت خود را بکمال رساند، و چون می بیند که کسی از آدمیان فوق العاده قربانی میکند، پریان آسمان را فرستاده ویرا از عادت باز میدارد یا بفرمانش اسپان اورا میدزدند تا کسی همپایهٔ وی نباشد.

(۲) Lakshmi، زوجهٔ «وشنو» و الههٔ حسن و ثروت.

(۳) Kubera

(۴) Keshin

(۵) Hiranyapura (شهر زرّین)

پردهٔ اول

صحنه ای از کوهستان «هیمالیا»[1]

(پریان آسمان می آیند)

پریان — فریاد ! فریاد ! کیست که دوست خدایان است و قادر برفتن بالای آسمان باشد !

(ناگهان شاه «پروروس»[2] که با رانندهٔ خود در ارابه نشسته است وارد میشود)

شاه — دیگر ناله وزاری راکنار بگذارید ، اکنون بطرف «پروروس» که از پرستش آفتاب اینك بسوی شما برمیگردد بیائید و بگوئید از دست چه کسی فریاد برآورده اید ؟

پریان — از دستدرازی دیوان .

شاه — ولی باید نخست بدانیم سر چشمهٔ ظلم از کجاست ؟

رمبا — اعلیحضرت گوش کنید ، دوست ما «اروشی» ، که زیور

(۱) Himālaya

(۲) Purūravas شاه عالیدودمان از طرف ، مادر «ایلا» (Ilā) ارسلالهٔ آفتاب واز جانب پدر «بد» (Budha) ارسلالهٔ ماه بوده ، و چون بواسطهٔ آفتاب ونوهٔ ماه بوده ویرا سلالهٔ ماه (Chandra-Vanshī) میگویند .

زیر پرچم قرار دارد جنبشی نمیکند. (شاه با رانندهٔ ارابه میرود)

رمبا — دوستان، «راج رشی»[۱] (شاه خرد مند) که رفت، ماهم باید بقرار گاه خود برویم.

پریان — برویم. (همه بقله میروند و بانتظار بسر میبرند)

رمبا — آیا فکر میکنید شاه خرد مند ما را خوشنود خواهد ساخت؟

میکا — در این باره چه تردیدی داری؟ شاهنشاه «ایندر» هم که دارای اینهمه عظمت وحشمت است هروقت که امر مهمی بوقوع میپیوندد اورا با احترام کامل از دنیای فانی طلب کرده فرمانده ارتش خود میسازد، و یقین است که همچو لشکری همواره پیروز و مظفر میماند.

رمبا — خداکند آنچه گفتی بحقیقت پیوندد و او از این مهم دیر با پیروزی و نصرت باز گردد.

---

(۱) «رشی» هفت قسمت دارد. «راج رشی» (Raj-Rishi) از این هفت قسمت خارج وکمتر میباشد «راج رشی» کسی را میگویند که «چتری» Kshtriya باشد وهمواره مثل اولیا با تقدس زندگی کند.

شاه — ترس وهراس را بخود راه ندهید، سعی میکنم آن پری زیبارا بشما باز گردانم.

پریان — شیوهٔ سلالهٔ ماه همین است.

شاه — کجا بانتظار من خواهید بود؟

پریان — بر قلهٔ «هیمکوت»[1] که در برابر شما است.

شاه — (به ارابه ران) ارابه را بسوی شمال شرق بسرعت بران.

ارابه ران — فرمان شاهنشاه جاویدان اطاعت میشود. (براه میافتند)

شاه — (تندی حرکت ارابه رادیده) آفرین! آفرین! چقدر تند میرود؟ به «گرود»[2] هم میتواند فرا رسد، پس گرفتن دشمن «ایندر» کار آسانی است! از سرعت ارابه گرد بادی بر میخیزد که ابرها را پرا کنده میکند و مثل گرد وغبار میبرد. از تندی چرخها در وسط حلقهٔ پرهها حلقهٔ دیگری پیدا شده است. یراق اسپان مثل تصویر بیحرکت است و پارچههائیکه

(۱) Hemakūta یکی از قله های هیمالیا است.

(۲) Garuda یك پرندهٔ اساطیری است که خیلی تند میرود و همواره در ارابهٔ «وشنو» (Vishnu) میماند.

از جنبش خفیف زیوری که زیب سینهٔ او میباشد هویداست.

چترلیکا — «اروشی» عزیزم، بخود بیا. مثل اینکه تو دیگر پری آسمانی نیستی و بصورت انسان فانی در آمده ای.

(«اروشی» بحال می آید)

شاه — (باخوشی) بلی، امید به بهبود یار نازنینت هست و عارضهٔ غش و سستی ازوی دور میشود. همانطوری که پس از ظهور ماه تاریکی از شب دور میگردد، یا مثل شعلهٔ آتش شب که از دود پاك شده پر نورتر میگردد، یامثل رود مقدس «گنگا»[1] که از گرد و غبار کنارها تمیز شده با پاکیزگی و نظافت جاری میشود.

چترلیکا — دوست من، قدری برخیزید. آن دشمن ناپاك خدایان حتما شکست خورده است.

اروشی — (چشمها را باز میکند) آیا در مقابل نیروی «ایندر» شکست وارد شده است؟

چترلیکا — نه خیر، بلکه باکمك این شاه خردمند «پروروس» که در قدرت و اقتدار همپایهٔ «مهیندر»[2] است.

---

(۱) Ganga (۲) Mahendra

سهجنیا — (اندکی مکث و تأمل میکند) شاد باشید! شاد باشید! ارابهٔ شاه خردمند، که اسمش «سوم دت»[۱] است، باپرچمی که دارای نشان گوزن میباشد با موفقیت بر میگردد.

(پریان میگردند)

(شاه در ارابه می آید. راننده در جلو است و «چترلیکا» «اروشی» راکه از ترس و وحشت غش کرده نگاه داشته است.)

چترلیکا — جان من، جرأت داشته باش.

شاه — بانوی زیبا، جرأت و شهامت بخرج دهید. ای بانو، ترس را بخودراه ندهید. خوف خدایان از بین رفته است. چشمان زیبا و گیرای خود را باز کنید، زیرا نیلوفر آبی از تاریکی شب شگفته میشود

چترلیکا — آه! چه باید کرد؟ از نفسهای سرد وی پیداست که هنوز زنده است، اما بهوش نمی آید.

شاه — علت این است که دل نازکش سخت ترسیده و این

---

(۱) Somadatta

یکبار می بیند چشمانش همواره برای شما نگران خواهد بود ، تاچه رسد برفقائی که قلبهایشان از عشق سوزان آن تاجدار ابریز است .

اروشی — (یکباری میرود و آهسته میگوید) چقدر خوب سخنوری میکند ؟ آری ، اگرماه نور افشانی کند چه جای تعجب است ؟ (باصدای بلند) منهم مشتاق دیدار شان هستم .

شاه — (بادست اشاره میکند) ای مجسمهٔ زیبائی ، دوستان شما از قلهٔ «هیمکوت»[۱] چهرهٔ درخشانتان را میگرند ، چهره ای که چون ماه آزاد شده از خسوف نورافشانی میکنند .

چترلیکا — ببین ، عزیزم .

اروشی — (شاه رامشتاقانه می بیند) اوهم مثل من غصه میخورد و میخواهد چشمانش را از دیدارم سیراب کند .

چترلیکا — (میداند و باشوخی میگوید) اوکیست ؟ عزیزم .

اروشی — همان رفیقمان .

رمبا — (شادی کنان) ببینید ، شاه خردمند رفیق عزیزمان

---

(۱) Hemakūta

اروشی — (شاه رادیده با خود میگوید) برعکس مرا ممنون دیوان باید شمرد.

شاه — (به اروشی که کاملا بهوش آمده است مینگرد و با خود حرف میزند) عجب نیست که همه پریانی که مامور درهم شکستن «داراین»[۱] مقدس بودند اروشی رادیده خجلت کشند. ولی چگونه ممکن است یك مرتاضی همچو «اروشی» را بوجود آورد. ممکن است ماه درخشان در خلقت وی سهیم باشد، یا خدای عشق که با جذبات عشق سروکار دارد ویرا ساخته، ویا فصل بهار در زیبائی وی تجلی کرده باشد؛ وگرنه چگونه ممکن است یك زاهد سالخورده، که از مطالعه «وید»[۲] خسته و از آرزوی لذات دنیوی خالی شده، یك چنین لعبت زیبائی را بوجود آورده باشد؟

اروشی — جانم، اکنون رفقای دیگر ما کجا هستند؟

چترلیکا — شاه یعنی نجات دهندهٔ آنان بهتر میداند.

شاه — («اروشی» رامی بیند) رفقایتان خیلی نگران هستند، خودتان بهتر میدانید. حتی کسیکه شمارا تصادفاً

---

(۱) Nārāyana (۲) Veda

یکدیگر را، مثل فصل بهار که گیاهها را در آغوش میگیرد، در بر میگیرند.

(راننده بدستور او عمل میکنند)

پریان — اعلیحضرت را بر این پیروزی تبریك میگوئیم.

شاه — بشما هم مبارك باشد که بدیدار عزیزتان توفیق یافته اید.

اروشی — (با کمك «چترلیکا» از ارابه پائین می آید) رفقا، بیائید و مرادر آغوش بگیرید. انتظار نداشتم شما را ملاقات کنم.

(همه شتابان ویرا در آغوش میکشند)

رمبا — امید است اعلیحضرت سالهای متمادی حامی و پشتیبان آب و خاك باشند.

ارابه ران — ای شاه جاویدان، از طرف مشرق صدای
ارابه ای که بسرعت حرکت میکند بگوش میرسد.
ملاحظه کنید! کسی از آسمان بقلهٔ کوه میآید
که بر بازویش بازوبندهای زرین برق میزند،
مثل ابریکه درآن انوار طلائی دیده میشود.

را همراه «چترلیکا» می آورد ، مثل اینکه ماه باستارگان پیش می‌آید .

مینکا — (بدقت مینگرد) هردو آرزوی ما برآورده شده است : هم دوست عزیزما رسید و هم شاه بدون هیچ آسیبی برگشت .

سهجنیا — درست گفتید ، دیوان راشکست دادن مشکل است .

شاه — راننده ، بس همین قله است . ارابه راپائین بیاور .

ارابه‌ران — فرمان شاهنشاه جاویدان اطاعت میشود . (بدستور شاه عمل میکند)

شاه — (نشان میدهد که تکان خورده است و باخود حرف میزند) هان ای شادی ! باچه رنج و سختی ما باینجا رسیده ایم . ازتکان ارابه شانه‌ام یکدفعه باو برخورد ، آنکه پشتش مانند چرخ است ؛ واز همین رو موهای تنم ازشعف راست ایستاد ، مثل اینکه نخل عشق جوانه زده است .

اروشی — (خجالت میکشد) جانم ، کمی آنطرف برو .

چترلیکا — (باخنده) چرا ؟

رمبا — دوستان عزیز ، بیائید بشاه خردمند تعظیم کنیم .

(همه بطرف شاه میروند)

شاه — راننده ، نگهدار ؛ ببینم چگونه این شوخ و رفیقانش

شود . بنابراین ما حرکت کردیم ؛ اماچون روانه شدیم شنیدیم که رامشگران پیروزی شاهنشاه را توصیف میکنند . اکنون ما در خدمت حاضریم . خوب است که اعلیحضرت با «اروشی» در حضور شاهنشاه «ایندر» حاضر شوند . راستی ، اعلیحضرت برای شاهنشاه «ایندر» خدمتی بزرگ انجام داده اند ، زیرا ببینید اولا «نارایں»[1] این پری را به «ایندر» تقدیم کرده بود و اکنون دوستش یعنی شما ویرا از دست دیو نجات داده اید

شاه — نه خیر ، اینهم در اثر قوت «ایندر» است که هواخواهانش در برابر دشمنان وی پیروز میشوند . صدای غرش شیران در غارهای کوه هیلان را میترساند .

چتررت — باید همینطور فکر کنند ؛ اصلا فروتنی زیور شجاعت است .

شاه — چه باید کرد ؟ وقت کافی نیست که بخدمت «ایندر» برسم ؛ البته این پری را از طرف من به شاهنشاه برسانید .

---

(۱) Nārāyana

(پریان او را می بینند)

ارابه ران — آها ! این « چتررت »[1] است که می آید .

(«چتررت» وارد میشود)

چتررت — (شاه را از روی احترام مینگرد .) شجاعت و دلاوری بی نظیر شاهنشاه را ، که حتی «ایندر» کبیر را هم از خود ممنون کرده است ، تهنیت میگویم .

شاه — اها ! شاه « گندربان »[2] هستند ؟ (از ارابه پائین می‌آید .) دیدار دوست عزیزی چون شما موجب سعادت است .

(هر دو بهم دست میدهند)

چتررت — دوست من ، وقتیکه « ایندر » از « نارد »[3] شنید که « کیشن » «اروشی» را ربوده است . دستور داد که ارتش « گندربان » برای برگرداندن وی فرستاده

---

(۱) Chitraratha پسر «کاشیپ» (Kashyapa) از نطفه «منی» (Muni) است . ویرا شاه «گندربان» (Gandharva) میگویند .

(۲) Gandharva مطربان و قشون آسمانی و خادم «ایندر» هستند .

(۳) Nārada یکی از خردمندان روحانی است که پدرش «برهما» (Brahmā) میباشد . او همواره اشعاری در مدح «برهما» میسراید وبی زده گردش میکند . او نیز پیامبر خدایان برای انسان و پیامبر انسان برای خدایان دانسته میشود .

چترلیکا — (تبسم میکند) رها کردن آن از پیچك بسیار مشکل است، ولی من سعی خود را خواهم کرد.

اروشی — (تبسم میکند) جانم، گفتهٔ خود را فراموش مکن.

(«چترلیکا» گاوبند را جدا میکند)

شاه — (باخود میگوید) ای پیچك زیبا. از تو ممنونم که او را یك لحظه متوقف ساختی، زیرا از لطف تو یکبار دیگر بچهرهٔ قشنگ و ابروان زیبای او نظر افکندم.

ارابه ران — اعلیحضرت جاویدان! تیرسرکار با کمك خدای باد[۱] دیوان گناهکار را در دریای شور پرتاب کرده دیگر بار چون اژدهای عظیمی که وارد سوراخش شود باز گشت.

شاه — خوب، یك کمی ارابه را نزدیك تر بیاور تاسوار شوم.

(راننده ارابه را نزدیك می‌آورد و شاه سوار میشود. «اروشی» آه سردی کشیده او را می‌بیند و سپس با «چترلیکا» و دیگر رفقا میرود؛ «چتررت» هم میرود.)

---

(۱) Yāyu

چتررت — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود. پریان، ازینطرف، ازینطرف بفرمایند.

(پریان میروند)

اروشی — (بکنار میرود) «چترلیکا»ی عزیزم، شاه خردمند ناجی من است، اما دلم اجازه نمیدهد که از وی اجازه بگیرم؛ پس شما از طرف من صحبت کنید.

چترلیکا — (بطرف شاه می آید.) اعلیحضرتا، «اروشی» تمنا میکند اگر اجازه دهید ارمغان شهرت اعلیحضرت را ببهشت «سورگ»[1] ببرد.

شاه — خوب، اجازه بدهید. امید است بار دیگر یکدیگر را ملاقات کنیم.

(همه پریان با «چتررت» بآسمان میروند)

اروشی — (قدری تأمل میکند) آخ، گاوبند مرواریدم در پیچك گیر کرده (باین بهانه بشاه مینگرد) چترلیکا، برای جدا کردن گاوبند کمك کن.

---

(۱) Svarga آسمان «ایندر» را میگویند و مجازاً ازآن بهشت مراد میشود.

پردهٔ دوم

باغ شاه درشهر « پریاگ »[1]

(دلقك[2] داخل میشود)

دلقك ــ هاها ! نمیتوانم رازهای شاه را نگهداری کنم ؛ مثل « براهمی »[3] هستم که بغذاهای خوب دعوت میشود . نمیتوانم در این شورو غوغا خاموش باشم . بنا براین درمحوطهٔ این قصر که جمعیت کمی دارد انتظار میکشم تا اینکه رفیقم از دربار خود برخیزد . (با ینطرف وآنطرف میرود و بعد میایستد)

(« نیپونیکا » وارد میشود)

نیپونیکا ــ ملکهٔ من که دختر شاه « کاشی »[4] هستند بمن فرمودند : «از وقتیکه شاهنشاه از پرستش آفتاب بازگشتند همواره ایشانرا پریشان وناراحت می بینم ؛ پس برو واز

---

(۱) Prayāga

(۲) در سانسکریت ودوشك، (Vadūshaka) میگویند . بعضی از پادشاهان قدیم در دربار خود دلقکهائی داشتند که بامسخرگی دل آنانرا شاد میکردند و همراز ایشان میشدند . معمولا در نمایش دلقك را بصورت یك میمون زشت نشان میدهد .

(۳) Brāhmana

(٤) Kāshi

شاه — (می بیند که «اروشی» بکدام سو میرود) افسوس، این شگفت است که همواره امور محال با احساسات عاشقانه انجام می یابند. افسوس. آن پری آسمانی قلبم را با خود بعالم بالا برده است، مثل اینکه یك غوی زیبا از ساقهٔ نیلوفر آبی جوهر هستی گرفته و غائب گردد.

(پردهٔ اول بپایان میرسد)

دلقك — (حدس میزند) ممکن است دوست من علیا حضرت را رنجانده باشد ؟

نیونیکا — سرکار ، شاه ملکه را باسم معشوقه خود خطاب کرد .

دلقك — (با خود) آیا خود اعلیحضرت رازهای خودشان را افشاء کرده اند ! پس من چراسکوت اختیار کنم و خویش را بزحمت بیندازم ؟ (باصدای بلند) چرا . آیا اعلیحضرت ملکه را باسم « اروشی » خطاب کردند ؟ از وقتیکه اعلیحضرت آن پری را دیده اند از خود بیگانه شده اند ؛ و این نه فقط سبب رنجش علیا حضرت شده است ، بلکه من هم خیلی آزرده شده ام ، بحدی که از هیچ چیزلذت نمیبرم .

نیونیکا — (با خود) در قلعهٔ رموز اعلیحضرت شکافی وارد کرده ام . (با صدای بلند) سرکار ، بملکه چه باید گفت ؟

دلقك — « نیونیکا » ، با کمال احترام بعلیا حضرت عرض کن که اول سعی میکنم دوستم را از این سراب دور کنم ، و پس ازآن در خدمت علیا حضرت شرفیاب خواهم شد .

«مانوك» [1] محترم بپرس.» اماچه وسیله آن «براهمن» [2] پست را درچنگ بیارم؟ ولی چرا، اوخودش نمیتواند رازی را نگاه دارد، مثل قطرهٔ شبنمی که برسبزه باشد. خوب. میروم؛ اورا پیدا میکنم (این طرف و آن طرف میرود و می‌بیند) آها! «مانوك» محترم که اینجا است و درست مثل تصویر میمون فوق العاده آرام بنظر میرسد. باو میرسم (بسوی او میرود) سرکار محترم، سلام عرض میکنم.

دلقك — سلامت باشید! (با خود) وقتی این دختر موذی را می‌بینم همه رموز شاه فاش میشود. (صدای خود را بلند میکند) «نیپونیکا». کجا میروی که از موسیقی هم دست کشیده‌ای؟

نیپونیکا — بنابر دستور ملکه اینك خدمت شما رسیده‌ام.

دلقك — علیا حضرت ملکه چه دستور فرموده اند؟

نیپونیکا — فرموده اند که شما همواره هواخواه ایشان بوده اید وهر وقت ایشان از حادثه ای بسیار در زحمت هستند شماهم نگران میشوید.

---

(۱) «مانوك» (Mānavaka) یعنی مردك است. (۲) دلقك ازنژاد «براهمان» است.

دلقك — (باخود) بیچاره دختر شاه «کاشی» در چه بلائی افتاده ؟

شاه — مثل اینکه رازم را افشا نکرده ای .

دلقك — (غصه خورده با خود میگوید) افسوس! افسوس! من از آن دخترك فریب خوردم، والا این سوال برای چه بوده ؟

شاه — (متنبه میشود) چرا سکوت کرده ای ؟

دلقك — بطوری خود را گرفتار کرده ام که یارای آن ندارم که جواب پادشاه را بدهم .

شاه — خوب، اما چطور وقت خود را بگذرانم ؟

دلقك — برویم بمطبخ .

شاه — برای چه ؟

دلقك — برای چه! خوب معلوم است، برای اینکه در آنجا پنج قسم[1] غذای لذیذ تهیه میشود و همه خور خوردنی

---

(۱) درمیان هندوان قدیم غذا (Rosai) به پنج قسم مقسم میشد که تفصیل آن این است: (۱) «بکشی» (Bhakshya) آنکه جویده خورده میشود، (۲) «بوجی» Bhojya آنکه بلعیده میشود (۳) «لاهی» (Lahya) آنکه لیسیده میشود (۴) «چوشی» (Choshya) آنکه مکیده میشود، (۵) «پی» (Peya) آنکه نوشیده میشود.

نپونیکا — هر طوری که بفرمائید . (میرود)

(رامشگری در پشت پرده)

پیروز باد شاهنشاه ما ! اعلیحضرت و آفتاب یکسان حکمرانی میکنند . همواره آفتاب از صبح تا شام تاریکی وظلمت را از زمین دور میکند : اعلیحضرت نیز اندیشهٔ تاریك و زننده را از رعایای خود دور کرده و باعدالت خود سرتا سر کشور را روشن میسازند . همانطور که آن صاحب جلال و درخشندگی به نیمه آسمان رسیده برای یکدقیقه استراحت میکند . شاهنشاه ما نیز در قسمت ششم[1] روز میخوابند .

دلقك — (گوش میدهد) آها ، شاه ما از دربار تشریف می آورند . بروم خدمت برسم (میرود)

(شاه افسرده و دلقك می آیند)

شاه — آه ، از وقتیکه ویرا دیده ام حسن آسمانی او در قلب من ، که تیر بی خطای خدای عشق در آن راه یافته ، جای گرفته است .

---

(۱) از «دش کمار» (Dasha Kumāra Charitam) پیدا ست که شب و روز پادشاهان به هشت بخش تقسیم میشود و هر بخش یك ساعت ونیم میشد و برای هر بخش کاری مخصوص میباشد بخش ششم روز و چهارم و پنجم شب برای استراحت بوده است .

شاه — دوست من ، پیکرش آیتی از زیبائی است و کسی با او در زیبائی نمیتواند همسری کند .

دلقك — بهمین علت است که عالیجناب مثل پرندهٔ «چاتك»[۱] در اشتیاق آن جرعهٔ آسمانی هستند .

شاه — عاشق مهجور جز گوشهٔ تنهائی جائی دیگر راحت نمیباشد ؛ پس بیائید در باغ گردش کنیم .

دلقك — (باخود) چه باید کرد ؟ (باصدا) اعلیحضرت از اینطرف بفرمائید . (دور خودش میپیچد) مثل اینکه در باغ نسیم جنوب از اعلیحضرت پذیرائی میکند .

شاه — (میبیند) برای نسیم اینگونه صفت خوب بکار برده شده است ، زیرا نسیم پیچك بهاری[۲] را باردار میکند و عشق پیچان را میرقصاند ، گوئی عاشق محبت و الفت را جمع کرده است .

دلقك — باید اعلیحضرت هم همینطور بکنند[۳] . (می‌پیچد) تادر باغ رسیدیم ، بفرمائید .

---

(۱) میگویند که «چاتك» Chātaka فقط آب باران میخورد .

(۲) عشق پیچان (Kaundi) در تابستان و پیچك بهاری (Mādhavi) در باران شگفته میشود ، مثل اینکه شاعر ملکهٔ بزرگ و محبوبه تازه را باین دو پیچك تشبیه کرده است .

(۳) یعنی اعلیحضرت ملکه زار خود را بوسیده بکنند .

و نوشیدنی در آنجا است ، و یقین است از دیدن آنها همه غمهای خود را فراموش خواهیم کرد .

شاه — (تبسم میکند) شکی نیست که شما از دیدن چیزهای خوب خوشنود خواهید شد ، ولی نه برای من که بایستی همواره محروم بمانم .

دلقک — آیا او هم اعلیحضرت را دیده است ؟

شاه — مقصودتان چیست ؟

دلقک — فکرمیکنم دریافتن وی چیزی مهمی نیست .

شاه — فراموش نکنید که محبت تان باعث طرفداری شما شده است .

دلقک — هرچه سرکار میفرمایند بر حیرت ما افزوده میشود . آیا حقیقةً «اروشی» در زیبائی نقطهٔ مقابل من در زشتی است ؟

شاه — مانوك عزیزم ، چه بگویم ؟ وصف سراپای حسن ویرا نمیتوان بیان کرد ، اما اندکی گوش کن .

دلقک — سراپا گوش هستم .

(هردو ایطرف و آنطرف حرکت میکنند)

دلقك — عالیجناب ، زیبائی این باغ را ببینید ، مثل اینکه از فصل بهار پذیرائی میکند .

شاه — بلی ، بدقت میگرم . گل «کربك»[۱] مانند ناخن دختری زیبا از درون سیاهی سرخی را نشان میدهد ؛ شگوفه قرمز «اشوك»[۲] شگفته میشود ؛ و درخت انبه از شگوفه های تازهٔ زرد که هنوز به گرده نرسیده است انباشته شده است ؛ گوئی زیبائی بهار ما بین دورههای بچگی و جوانی می ایستد .

دلقك — سایبان یاسمن بافرش مرمری از عالیجناب پذیرائی کرده گلهائی را که از برخوردن زنبور پائین افتاده تقدیم میکند ؛ پس این را سرفراز بفرمائید .

شاه — هر طور که میل تان است .

(بطرفی میروند و می نشینند)

دلقك — اکنون با آسایش خاطر نشسته پیچکهای زیبارا تماشا کنید و درد مهجوری «اروشی» را دور نمائید .

---

(۱) Kurabaka (۲) Ashoka

شاه — بفرمائید .

(هردو داخل میشوند)

شاه — (در جلوی خود میگرد) عزیزم، اشتباه کرده بودم که پس از گردش حالم بهتر میشود . برای فراموش کردن رنج و با راحتی دلم میخواست بزودی خود را بباغ برسانم، مثل اینکه کسی برخلاف جریان آب دریا شنا میکند .

دلقك — این چطور است ؟

شاه — عشق قلب مرا رنجور میسازد، در حالیکه قلبم از اشتیاق آرزوهای بر آورده نشده صرف نظر نمیکند؛ و چون برگهای بیرنگ انبه که از لرزش باد جنوبی نابود میشود مرا اینقدر آزار میدهد، پس دیدن جوانه های آن درخت بمن چها خواهد کرد ؟

دلقك — گریه وزاری را کنار بگذارید . خدای عشق بزودی شمارا بآرزوی تان خواهد رسانید و پس ازآن آرامش خودرا باز خواهید یافت .

شاه — سخن «براهمن»[1] را میپذیرم .

---

(۱) Brāhmana

زمزمه میکند . آن دوشیزه که مثل قرص ماه زیبا است از دسترس من بیرون است ؛ هنوز خدای عشق بامن سربازی دارد ؛ زمانی قلبم را آرامش میدهد ، گویا آرزویم بر آورده شده است .

(«اروشی» و «چترلیکا» پرواز میکنند و در آسمان دیده میشوند)

چترلیکا — عزیزم ، کجا میروی ؟ من هم باید بدانم .

اروشی — جانم ، از من چه میپرسی ؟ خودت بهتر میدانی . یادت نیست که بر قلهٔ «هیمکوت» گلوبندم در پیچکی گیر کرده و تو آنرا بشوخی تلقی کرده بودی ؟

چترلیکا — آیا میروید که شاه خردمند «پروروس» را ببینید ؟

اروشی — آری ، اما از این کار خجلت میکشم .

چترلیکا — آیا کسی رابه پیشوازش فرستاده اید ؟

اروشی — قلبم رسیده است .

چترلیکا — اما باید قبلا خوب دقت کنید .

شاه — (آه سرد میکشد) دوست عزیزم ، از دیدن زیبائی «اروشی» چشمانم بحدی حساس شده که از دیدن پیچکهای شگفتهٔ باغ هم لذتی نمیبرم . سعی کنید بآرزوی خود برسم .

دلقك — (تبسم میکند) همانطور که ماه عاشق «اهلیا»[1] ، «ایندر» ، را کمك میکرد ، من هم پشتیبان عاشق «اروشی» هستم و هردو دیوانه ایم .

شاه — نه خیر ، اگر صمیمیتی درمیان باشد حتما میتوان راهی پیدا کرد .

دلقك — خوب ، پس فکر میکنم ، اما از آه و زاری خود افکار مرا پریشان نکنید . (تفکر میکند)

شاه — نشان میدهد که فال نیك[2] گرفته است و با خود

---

(۱) از طبق «رامایں» (Rāmāyana) Ahalyā اولین زن است که «برهما» (Brahmā) ویرا بوجود آورده به «گوتم» (Gautama) تقدیم کرد . «ایندر» براو آشفته گردید و در غیبت شوهرش خود را بشکل «گوتم» در آورد واو را از جادهٔ عفاف خارج ساخت . وقتیکه «گوتم» «ایندر» را در این حال دید در حق او نفرین کرد و قوت شهوانیهٔ او را معدوم ساخت . این داستان «پران» (Purāna) است ؛ اما از روی «وید» (Veda) معلوم میشود که مراد از «اهلیا» شب و از «ایندر» آفتاب است ، وگرچه آفتاب همواره خواهان رسیدن به شب است اما ویرا بچنگ نمی آورد . پس اگر ماه بخواهد آفتاب را در این راه کمك کند این امر عاقلانه بنظر نمیرسد .

(۲) پرش چشم و بازو بفال نیك گرفته میشود .

در آب «گنگا»[۱] ی مقدس میبینند. که از تلاقی «جمنا»[۲] مقدس تر شده است.

اروشی — (مینگرد) بلکه بهشت در اینجا است، (دوباره وکر میکند) اما جانم، آن بهشتیان بیچارگان کجا است؟

چترلیکا — بیائید، اول باین باغ برویم، گوئی قسمتی از جنگل «نندن»[۳] است.

(هردو پائین می آیند)

چترلیکا — (شاه را دیده خوشنود میشود) ببینید، جانم: او در اینجا در انتظار شما نشسته است، مثل ماه نو که در شرف درخشیدن است.

اروشی — (مشاهده میکند) عزیزم، اکنون وی بسیار زیبا بنظر میرسد.

چترلیکا — درست است، اما بهتر است قدری باو نزدیك ترشویم

اروشی — کمی در اثر دست مالیدن بر طلسم «ترسکرینی»[٤] از

---

(۱) Gangā (۲) Yamunā

(۳) Nandana، باغ آسمانی «ایندر».

(٤) Tıraskarinı افسون چشم بندی را میگویند.

اروشی — خدای عشق مرا در این کار بر انگیخته است .
نمیدانم چه دقتی را باید بعمل آورد ؟

چترلیکا — پس دیگر در این باره سوال نمیکنم .

اروشی — اکنون راهی پیدا کنید که بدون هیچ ناراحتی باو برسم .

چترلیکا — جانم ، ترس را بخود راه ندهید . آیا مربی خدایان[۱] طلسم موبندی[۲] بمانشان نداده است که مارا از دستدرازی دیوان محفوظ کند ؟

اروشی — درست گفتید ، یادم رفته بود .

(برجادهٔ « سدان »[۳] می آیند)

چترلیکا — آری ، در شرف رسیدن بقصر شاه هستیم ، که مثل تاج « پرتستان »[۴] میماند و عکس زیبای خود را

---

(۱) «برهسپتی» (Brihaspati) یعنی مشتری

(۲) این طلسم را «اپراجتا» (Aprājitā) میگویند که مثل نقش سلیمان یا اسم اعظم از دیوان حفاظت میکند

(۳) «سدان» (واحد Siddh) جمعیت مقدسانی است که دارای هشت قوی هستند ، و تصور میشود که آنان مابین زمین و آسمان اقامت دارند .

(٤) Pratisthāna ، پایتخت شاه «پروروس»

شاه — هیچك از اینها چارهٔ درد مرا نمیکند. از تیرخدای عشق همیشه قلبم مجروح است. چگونه ممکن است بخوابم و بوصال او برسم؟ واگر بخواهم تصویری ازوی بکشم قطرات اشك مجال نمیدهد.

چترلیکا — جانم، گوش میدهید؟

اروشی — شنیدم، اما قلبم آرام نمیگیرد.

دلقك — فکرم از این بیشتر بجائی نمیرسد.

شاه — (آهی سرد میکشد) «اروشی» درد دلم را نمی فهمد، یا اینکه باقوهٔ ادراك خود تپش قلب را حس میکند ولی اعتنائی بآن ندارد. باید خدای[۱] عشق که دارای پنج خدنگ است در این باره داوری کند.

چترلیکا — گوش کردید؟

اروشی — افسوس! افسوس! او برایم اینطور فکرمیکند! ولی نمیتوانم حرفهای اورا جواب دهم. بنا بر این میخواهم بر برگ غوشه ای که در دستم هست بنویسم و او را از خود آگاه کنم

---

(۱) Madana = «کوپید» (Cupid)

نظر مخفی شده پهلویش می ایستم، زیرا درخلوت
باهمراز خود صحبت میکند .

چترلیکا — هرچه دلتان بخواهد .

(هردو ازنظر غائب میشوند)

دلقك — دوست عزیزم . برای وصل این محبوب راهی یافتم .

(شاه خاموش میماند)

اروشی — جانم ، آن زن کیست که عشق شاه را نمی پذیرد ؟

چترلیکا — چرامثل آدم خاکی صحبت میکنید ؟

اروشی — بزودی بنیروی روحانی کشف خواهم کرد .

دلقك — بنده گفتم که تدبیری بیادم آمد .

شاه — بگوئید آن تدبیر چیست ؟

دلقك — قدری استراحت کنید . ممکن است درعالم خواب
بوصال وی برسید . یا تصویری از معشوقهٔ خود
کشیده دائماً او را ببینید .

اروشی — (خوشحال میشود) ای قلب نگران ، یك کمی
آرام بگیر .

بهاری برایم مثل باد سمومی است که میخیزد و گلهای
زیبا از بیقراری من له شده از بین میرود .»

اروشی — ببینم اکنون چه میفرمایند ؟

چترلیکا — نمی بینید که همه اعضایش مثل شاخهٔ نیلوفر آبی
جنبش میکند و زبان گویای او شده است .

دلقك — برای این آرامش خیال که اکنون یافته اید تبریك
میگویم . اگر کسی در گرسنگی بمن سوغاتی و لقمه ای
بدهد من هم همینطور خوشنود میشوم .

شاه — چرا این نامه را فقط موجب تسلی خاطر گفته‌اید ؟
پیغام دوست من که بر این ورق برگ ثبت شده
نشان میدهد که قلب وی هم مثل من از عشق لبریز
است ، و کلماتی هم که بکار برده بحدی زیبا است
که گویا صورت وی با مژگانهای خمیده و چشمان
فریبنده‌اش در نظرم مجسم میشود .

اروشی — پس ما یکدیگر را بیك درجه دوست میداریم .

شاه — عزیزم ، بخاری که از دستم بر میخیزد گفته‌های

چترلیکا — من هم همینطور فکر میکنم .

(« اروشی » بزودی مینویسد)

دلقك — (می بیند) فریاد ! وریاد ! این چیست که پیش من افتاد ؟ مثل اینکه پوست مار است .

شاه — (بدقت مینگرد) اینکه نامه است .

دلقك — ممکن است اروشی بصورت بانوی نامرئی در آمده آه و نالهٔ اعلیحضرت را شنیده از طرف خود اظهار عشق کرده است .

شاه — عاشق همه گونه فکر بخود راه میدهد (نامه را گرفته میخواند) عزیزم ، حدس تان درست بوده است .

دلقك — اگر ممکن است آنرا برایم بخوانید .

اروشی — شاد باشید ، شخص مؤدبی هستید .

شاه — گوش کنید . (میخواند) : « خداوند من ، درست است که از عشقم رنج میبرید ، ولی از من هیچ خبری ندارید و میگوئید که من خسته نیستم ، در صورتیکه وقتیکه من در جنگل « نندن »[۱] بر تپهٔ گل میخوابم نسیم

---

(۱) Nandana

چترلیکا — آیا تصور نمیکنید که ابر پیش از برق بنظر میرسد ؟

دلقك — (درگوشه ای میرود) مگر چه شده است ؟ آیا این «اروشی» است یادوست عزیز وی است .

چترلیکا — «اروشی» تعظیم کرده بعرض میرساند .

شاه — تقاضای ایشان چیست ؟

چترلیکا — اعلیحضرت اورا در مقابل ظلم خدایان پناه داده اند . اکنون از دیدار عالیجناب بدام عشق و محبت اسیر شده است . تمنا میکند اعلیحضرت بر او رحم کنند .

شاه — بانوی عزیزم ! بمن میگوئید که آن دختر زیبا از درد عشق رنج میبرد ، ولی نمی بینید که «پروروس» نیز همانطور درد میکشد . در عشق هردو یکسان شده اند . یك قطعهٔ آهن افروخته به قطعهٔ افروختهٔ دیگر می پیوندد .

چترلیکا — (بسوی «اروشی» باز میگردد) خانم ، بیا . چون دریافتم که خدای عشق نسبت بتو باو بیشتر ظلم کرده ، من از طرف عاشق تو پیام می آورم .

اروشی — (طلسم چشم بندی را دور می اندازد) آه ! عزیزم ، باین زودی مرا ترك کردی .

شیرین را محو خواهد کرد. این نامهٔ دوستم را پیش خود تان نگهدارید.

دلقك — (نامه را میگیرد) آیا تصور نمیکنید «اروشی» هم که در تمنای وصال برآمده است عشق خود را بمنتهای کمال میرساند؟

اروشی — بقلب خود آرامش و تسلی میدهم، زیرا از وکر نزدیکی شاهنشاه بخود بوحشت افتاده پس بخدمت شاه رفته آنچه مصلحت میدانید در باره ام بگوئید

چترلیکا — همینطور میکنم. (افسون چشم بندی را عوض کرده پیش شاه میرود) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — (باخوشی) بانوی ارجمند، خوش آمدید؛ اما در غیاب دوست شما آنقدر خوشحال نیستم، زیرا پس از دیدن ملتقای «گنگا» و «جمنا»[۱] فقط یکی از آنها نمیتواند آنقدر بیننده را خوشنود سازد.

---

(۱) رودهای مقدس «گنگا» (Gangā) و «جمنا» (Yamunā) از کوه «هیمالیا» (Himālya) جاری شده پس از صدها کیلومتر در شهر مقدس «اله آباد» بیکدیگر در میخورند و تبدیل بیك رود میشوند.

نمایشی را میخواهد ببیند که « برت » خردمند بشما درس داده و در آن هشت حالت انسانی بخوبی نشان داده شده و خوب بازی شده است.

(همه گوش میدهند و «اروشی» رنج و غم باشاره نشان میدهد)

چترلیکا — عزیزم ، شنیدید ، پیامبر آسمانی چه میگفت ؟ اکنون از اعلیحضرت اجازه بگیرید .

اروشی — چطور بگویم ؟

چترلیکا — این بیچاره محکوم است . اگر اجازه داده شود خود را از خشم خدایان حفظ کند .

شاه — (بزحمت سخن میگوید) مخالفتی بفرمان مولای تان ندارم ، اما فراموش نفرمائید .

(«اروشی» اظهارغم میکند و با «چترلیکا» میرود)

شاه — (آه سرد میکشد) دوست عزیز ، اکنون چشمم نمی بیند .

دلقك — (میخواهد نامه راشان بدهد) چرا ، اینجاست . (دفعة خودداری و با خود صحبت میکند) افسوس ! افسوس ! از دیدن « اروشی » باندازه ای پریشان شده ام که نامه از دستم افتاد .

چترلیکا — بزودی روشن میشود که کدام یك ازما دیگری را رها میکند ؟ اکنون تشریفات را رعایت نمائید .

اروشی — (بشاه میرسد و از روی شرم میگوید) پیروز باد شاهنشاه ما !

شاه — بانوی زیبا ، یقین دارم که پیروز شده‌ام . پیش از گفتهٔ شما اینچنین پیروزی فقط به « ایندرا» ی هزار چشم تعلق داشت .

(دست اورا میگیرد و پهلوی خود مینشاند)

دلقك — بانوی زیبا ، چرا شما بدوست عزیز شاه که «براهمن»[۱] است اظهار لطف نمیکنید ؟

(« اروشی » تبسم کرده خم میشود)

دلقك — شاد باشید !

(درپشت پرده یك پیامبر خدائی ندا برمی آورد)

پیامبر خدایان — « چترلیکا » ، « اروشی » ، عجله کنید ، بیائید ، امروز سردار خدایان[۲] با محافظین شش جهت[۳]

---

(۱) Brāhmana

(۲) مقصود «ایندر» است . (۳) در سانسکریت Lokapāla میگویند .

(ملکه «اوشی نری» دختر شاه «کاشی» باکنیزکان وارد میشود)

ملکه — «نیونیکا». آیا واقعاً اعلیحضرت را با «مانوك» محترم در همین سایبان پیچکها دیده‌ای ؟

نیونیکا — من هیچ وقت بعلیا حضرت دروغ نگفته ام.

ملکه — خوب. پس عقب پیچك خودرا پنهان کرده گوش میدهم که محرمانه چه صحبت میکنند. تا بدانم راست گفتی یانه.

نیونیکا — هرچه علیا حضرت بفرمایند.

ملکه — (بدور خود میپیچد) نیونکا، ببین این چیست که مثل تکهٔ پارچهٔ کهنه از وزش نسیم جنوب ایطرف و آنطرف میپرد ؟

نیونیکا — (می بیند) علیا حضرت، مثل اینکه برگ درختی باشد و از چرخیدن آن در هوا حروفها دیده میشود. آها ! آن بکنار خلخال سرکار گیر کرده است. (برمیدارد) اگر اجازه باشد بخوانم.

ملکه — اول خودت بخوان. اگر چیزی نبود من هم حاضر بشنیدن آن هستم.

شاه — عزیزم، چه میخواستید بگوئید؟

دلقك — دوستم، نا امید نشوید. «اروشی» اعلیحضرت را خیلی دوست دارد و چون عشق بمنتهای درجهٔ خود رسیده است دمی تخفیف نخواهد یافت.

شاه — دلم هم همیطور میگوید، زیرا هنگام جدائی اگرچه جسم خود را به اختیار من نگذاشت، امادلش رابا آه سرد بمن تحویل داد که از تپیدن سینه‌اش ظاهر میشد.

دلقك — (باخود میگوید) بسیار نگرانم، زیرا شاه از نامه خود خواهد پرسید!

شاه — اکنون چطور خود را دلداری دهم؟ (کمی فکرمیکند) یادم آمد، آن نامه کجا است؟

دلقك — (اظهار یاس میکند) افسوس! پیدا نمیشود، مثل اینکه با اروشی رفته است.

شاه — احمق، در هرکاری که باشد غفلت میکنی. باید هر هر طور هست آنرا پیدا کنی.

دلقك — (بلند میشود) ممکن است که آنجا باشد. (تلاش میکند)

نپونیکا — سرکار ، دیدید که تلاش آنان همه برسر این نامه است ؟

ملکه — من هم خوب حس میکنم .

دلقک — آخ ، من از پرطاؤس وریب خوردم که مثل گل پژمردهٔ زعفران خود را بمن نشان میدهد .

شاه — مثل این است که کاملا باخته ام .

ملکه — (نزدیك میشود) چراغصه را بخود راه میدهید ؟ آن نامه حاضر است .

شاه — (نگران میشود) اها ! ملکه است ! عزیزم . خوش آمدید .

دلقك — (بیك طرف میرود) وجود شما موجب دلخوری است .

شاه — (به دلقك) عزیزم ، اکنون چه باید کرد ؟

دلقك — اگر دزدی با اموال مسروقه بدام افتد چطور نجات خواهد یافت ؟

شاه — (بسوئی میرود) احمق ، هنگام شوخی نیست . (بآواز بلند میگوید) ملکه ، این نیست . ما چیز دیگری میخواستیم .

نپونیکا — (میخواند) سرکار، اینهم همان داستان افتضاح آور است و در اثر غفلت «مانوك» محترم بچنگ ما افتاده است، مثل اینکه نغمهٔ «اروشی» است که باعلیحضرت خطاب شده است.

ملکه — پس آنرا برای من نیز بخوان.

نپونیکا — (میخواند)

ملکه — خوب، پس اکنون با همین پیام خوش بعاشق «اروشی» میرسم.

(با کنیزکان خود بسایبان میرود)

دلقك — عزیزم، آن چیست که از آنطرف باغ بر قلهٔ کوه دیده میشود.

شاه — (بر میخیزد) ای نسیم فرح انگیز جنوب که رفیق بهار هستی، خوب کردی که برای انتشار بوی خوش گردهٔ گلی را که از بهار جمع شده بود ربوده ای، امادر ربودن نامهٔ اشتیاق دوستم چه هدفی داشته ای؟ توهم با «انجنا»[۱] عشق ورزیده ای و میدانی که باهمین چیزها عاشق مهجور خود را تسلی میدهد.

(۱) Anjanā زوجه هوا و مادر «ماروتی» (Mārutī) است. میگویند که در زندگانی اول پری آسمانی بوده، اما از نفرین بشکل انسان ظاهر شده است. روزی هوا او را بر کوهی نشسته دید و بروی عاشق گشت و در شکل انسان آمده خواهش وصال کرد، اما از اصرار وی پردهٔ عصمتش محفوظ ماند، ولی پیش بینی کرد که از شکم وی پسری بوجود خواهد آمد که در زیبائی و قدرت مانند وی خواهد شد. سپس «انجنا» بار دار شد و «ماروتی» بوجود آمد.

خوشحال شوم، و هنوز میدانم خشم و غضب ندامت و پشیمانی ببار می‌آورد. (شاه را ترك کرده با کنیزکان میرود)

دلقك — مانند رودی که در اثر باران گل آلود میشود، خاطرش پریشان و ناراحت میگردد. بفرمائید.

شاه — (بر میخیزد) عزیزم، چه جای تعجب است؟ اگر محبت نباشد شوهر نمیتواند قلب زنش را با حرفهای تملق آمیز برباید، چنانکه جواهر مصنوعی نظر جوهریان را خیره نمیکند.

دلقك — رفتن وی برای سرکار خوب شده، کسی که چشمش درد میکند چگونه میتواند شعلهٔ چراغ را ببیند؟

شاه — نه خیر، اینرا نباید گفت. دلم متوجه «اروشی» است، اما از ملکه احترام میکنم. فقط باید از روی جرأت و شجاعت در مقابل وی ایستادگی کنم، زیرا او بآه و زاریم توجهی ندارد.

دلقك — خیر، جرأت خود را نشان ندهید. باید یك «براهمن» گرسنه راسیر کنید. ساعت شنا و غذا میگذرد.

ملکه — خوب است که خودرا خوشحال نشان ندهید .

دلقك — بانوی محترم ، غذای ویرا آماده کنید ، رنج و نگرانی خود بخود دور میشود .

ملکه — نیونیکا ، شنیدی ؟ این « براهمن »[۱] چطور رفیقش را کمك میکند .

دلقك — خانم ، خود تان میدانید که غذا حتی موجب رضایت اهریمن واقع میشود .

شاه — ای احمق ، خاموش باش . مرا بزور جبر و فشار متهم میکنی .

ملکه — اعلیحضرت گناهی ندارند . تقصیر متوجه من است که بی جهت اینجا می ایستم . دیگر میروم .

(با خشم میرود)

شاه — نه خیر ، حتما من مجرم هستم . ای بانوی زیبا خشمگین نشوید . اگر آقا رنجیده باشد غلام چطور بی تقصیر میماند ؟ (بپایش می افتد)

ملکه — (باخود میگوید) بچه نیستم که از ناله و زاری

---

(۱) Brāhmana

پردهٔ سوم

(دوشاگرد « برت » داخل میشوند)

گالو — « پلو » عزیزم ، وقتیکه استاد ما بقصر « ایندرا » ی کبیررفت ، بفرمان وی تخت[1] اورا شما بردید و مرا برای حفظ آتش مقدس[2] گذاشته بودند . آیا حضار آسمانی از دیدن نمایش استاد مان مسرور شده بودند ؟

پلو — « گالو » ، چه میدانم که حضار لذت بردندیا نه ؟ اما ایشان ازدیدن وقایع گوناگون «سیمبر»[3] «لکشمی» که تصنیف « سرسوتی»[4] میباشد مبهوت ومات ماندند .

گالو — ازجملهٔ ناقص تان برمی آید که اشتباهی رخ داده است .

---

(۱) مرتاضان قدیم هرکجا که میرفتند تخت خود را همراه میبردند .

(۲) در خانهٔ هر آریائی نگاهداشتن آتش لازم بوده وآنرا در اطاقی مخصوص نگاهداری میکردند . در آنجا آتش از آلودگی محفوظ می ماند و شب و روز روشن بود ، و عادت کنندگان هر روز مراسم عادت را انجام میدادند .

(۳) Svayamvara ، در زمان قدیم برای عروسی دختران پادشاهان رسمی بوده که خواستگاران جمع میشدند و سپس شاه دخت گلوبندی را می آورد و هرکسی را که دوست داشت آن گلوبند را بگردن وی می انداخت .

(٤) Sarasvatī

شاه — (آسمان را می بیند) واقعاً نصف روز گذشته است. از شدت گرما طاؤسها در سایهٔ درختها استراحت میکنند. زنبورها شگوفه های «کرنیکار»[۱] را باز کرده و در درون آنها میخوابند؛ اردك ها آب گرم را ترك کرده اند و خود را بکنار نیلوفر آبی میرسانند؛ و در عشرتخانه طوطی خسته شده آب میخواهد.

(همه میروند)

(پردهٔ دوم بپایان میرسد)

(۱) Karnikāra ، گلهای این درخت سرخ و پس از موسم حزان در فصل بهار شگفته میشود.

پلو — استاد نفرین کرد که : «چون برطبق گفتهٔ معلم رفتار نکردی درجهٔ تودربهشت پائین خواهد آمد.» اما پس از پایان نمایش «ایدرا» ی کبیر خجالت او را دریافت وفرمود : «ما میخواهیم ازشاه خردمند که محبوب تست و درجنگ دیر از ما پشتیبانی میکند امتنان کنیم ؛ پس برو ودر خدمت «پرورس» بسر برتا اینکه وی بچه های ترابیند.»

کالو — این شایستهٔ «ایدرا» ی کبیراست، چون وی قلب دیگران رامیداند.

پلو — (آفتاب را می بیند) صحبت ما بدرازا کشیده. ساعت استحمام استاد از دست میرود. بیا، زود باو برسیم.

(قسمت اول پردهٔ سوم بپایان میرسد)

(رئیس تشریفات[1] وارد میشود)

رئیس تشریفات — درآغاز زندگی هرکسی در جمع ثروت سعی

---

(۱) «کنچوکی» (Kanchukī) خطاب رئیس تشریفات است و فقط مردمان ضعیف و نیک کردار برای اینکار انتخاب میشدند، وهمه کارهای اندرونی قصر بایشان تحویل میشد. بنابر این در نمایشهای قدیم هروقتی که رئیس تشریفات می آید ابتدا ذکر پیری خود را آغاز میکند.

پلو — بلی، «اروشی» نتوانست رل خودرا بخوبی ادا کند.

گالو — چطور ؟

پلو — «اروشی» رل «لکشمی» را بازی میکرد، وسپس «مینکا» که رل «وارونی»[۱] داشت بوی گفت: «اکنون برجسته ترین اشخاص هرسه دنیا جمع اند و همراه «کیشو»[۲] محافظین شش جهت نیز حاضر هستند. ازمیان اینها محبوب تو کیست ؟»

گالو — بعد از آن چه شد ؟

پلو — آنوقت بجای «پرشوتم»[۳] نام «پروروس» از زبانش خارج شد.

گالو — حواس پنجگانه همواره دردست تقدیر وسرنوشت میباشد. استاد ما حتماً خشمگین شده است.

پلو — بلی، استاد اورا نفرین کرد، اما «ایندرا» ی کبیر باو لطف نمود.

گالو — مقصودت چیست ؟

---

(۱) Vāruṇī

(۲) Keshava

(۳) Purushottama

روشن میکنند[1]؛ و کاخ با گلهای گوناگون معطر میشود. (پرده را می بندد) اها! اعلیحضرت باینطرف می آید. زنان پیش خدمت با مشعلها دور شاهنشاه را احاطه کرده اند و اعلیحضرت مانند کوه عظیمی که دامنش از گلهای «کرنیکار»[2] آراسته شده باشد حرکت میکند[3]. اکنون باید بروم و در انتظار بمانم.

(شاه بهمراهی مشعلداران و دلقك داخل می شود)

شاه — (باخود حرف میزند) بعلت اشتغال بکارهای سلطنتی روز بآسانی میگذرد. اماشب با مشکل روبرو میگردم، زیرا بدون هیچ کاری ساعتها طولانی وخسته کننده میگردد.

رئیس تشریفات — (نزدیك وی میرسد) پیروز باد شاهنشاه ما!

---

(۱) سر شام روشن کردن چراغ را لازم میدانستند، زیرا فکر میکردند که اگر چراغ سرساعت روشن گردد «لکسمی» (الهه ثروت) در خانه داخل میشود. مردم این چراغها را بانظر احترام مینگرند و مثل خدایان دیگر آنها را پرستش میکنند.

(۲) Karnıkāra

(۳) در زمان قدیم عقیده داشتند که کوه هم پرواز میکرد «ایندر» پر آنرا تراشیده است.

میکنند ، اما وقتیکه بچه های وی بکارهای خانواده
میرسند او استراحت میکند . گرچه پیرهستیم ولی
باید در بندگی دیگران بسر بریم . افسوس ،
خدمت در حرم کاری بس مشکل است . (ودم
میزند) دختر شاه «کاشی » ندری کرده و بتوسط
« نپونیکا » خواهش کرده که بحضور شاه شرفیاب
شود ، گرچه من هم دستور داده که از طرف
وی شفاهاً بعرض اعلیحضرت برسانم . پس اکنون
باید دید آیا اعلیحضرت از دعای شام فراغت
حاصل کرده اند ؟ (می پیچد و می بیند) راستی ،
وقتی شب پدید می آید قصر شاهی زیبائی مخصوصی
بخود میگیرد ؛ زیرا طاؤسها مثل بتهای تراشیده
بخواب میروند ؛ کبوتران بر کنارهٔ بامها گرد
می‌آیند ، گوئی ذرات بخار از داخل شبکه‌ها خارج
میشود ؛ و زنان سالخوردهٔ حرم آداب و رسوم عادی
را انجام میدهند و هنگام غروب شمعدان هارا

دلقك — ایطرف . اعلیحضرت ، ایطرف بفرمائید . از پله های بلوری که مثل امواج «گنگا»[۱] است بقصر زیبا بروید که وقت شام دلگشا میشود .

شاه — اول شما بالا بروید .

(همه از پله ها بالا میروند)

دلقك — (بدقت مینگرد) سرکار ، وقت طلوع ماه نزدیك است ، زیرا سمت مشرق از رفتن تاریکی خیلی دلربا شده است .

شاه — درست گفتید . شعاع ماه از عقب کوه تاریکی رامیردارید . از دیدن مشرق چشمانم شیفته میشود ، مثل اینکه گیسوانش بسته شده است .[۲]

دلقك — هاها ! ببینید . (بماه اشاره میکند) این شاه نژاد های عالی[۳] مانند آب نبات بنظر می آید .

(۱) Gangā

(۲) تصور میشود که مشرق عروس و ماه داماد است . از علت جدائی شوهر مشرق موی خود را شانه نمیزند ، اما چون وقت طلوع ماه نزدیك میشود مشرق بآرایش خود میپردارد .

(۳) در طبق گفتهٔ «شاستر» (Shāstra) سه نژاد عالی شمرده میشود : «براهمن» (Brāhmana) ، «چتری» (Kshatriya) و «ویش» (Vaisha) ، و آنان را دویج میگویند یعنی دو بار بدنیا می آید . تولد اول ایشان از مادر است . اما تولد دوم وقتی است که زنار بر ایشان بسته میشود که در هندی «جنیو» (Janeu) میگویند .

علیا حضرت میفرمایند : « امشب از سقف قصر
مرصع زیبائی ماه بمنتها درجهٔ خود دیده میشود .
میخواهم تا فران ماه و « روهی »[1] نزد اعلیحضرت
باشم . »

شاه — « لاتو »ی محترم ، از طرف من بملکه بگوئید
که خواهش وی مورد قبول واقع میشود .

رئیس تشریفات ـ فرمانبردارم . (میرود)

شاه — عزیزم ، آیا واقعاً از روی نذر است که ملکه این
کارها را میکند ؟

دلقك — سرکار ، بنده فکر میکنم که ملکه پشیمان گشته
میخواهد با نذر و نیاز بی احترامی را که نسبت
باعلیحضرت روا داشته است جبران کند .

شاه — درست گفتی . زنان خود پسند پس از خوار
شمردن شوهران از کردهٔ خود پشیمان میشوند ،
اما نمیخواهند آثار ندامت و پشیمانی را بروز
دهند . خوب است به پشت ، بام برویم .

---

(۱) Rohini

شاه — (ماه را می بیند) ای دوست ، ملکه پس از مدتی می آید . اکنون در این خلوت داستانم را بتو می‌گویم

دلقك — این نکته برمن معلوم است ؛ اما چون « اروشی » هم دردام عشق افتاده ، در سایهٔ امید میتوان زیست .

شاه — کاملا درست است ، اما درد دلم رو بازدیاد گذارده . همانطور که جریان رود با برخورد بصخره های عظیم بصدها نهر تقسیم میشود . عشق هم هرقدر با حسرت و هجر بستر توأم میشود فزونی میگیرد .

دلقك — اینطور بنظر میرسد که درد و هجران سرکار را زیباتر نموده و گمان میرود که وصل محبوب دور نیست .

شاه — (نشان میدهد که تفأل زده است) دست راست من با پرش غیر عادیش و سخنان تسلیت بخش شما مرا دلداری می دهد .

دلقك — مسلم است که حرفهای «براهمن» همواره صحیح میباشد .

(شاه بااطمینان خاطر می نشیند)

(پس از آن « اروشی » در لباس « ابیساریکا »[1] با « چترلیکا » در آسمان پریده دیده میشود .)

(۱) Abhisārikā زنی را میگویند که برای دیدن آشنای خود بمقامی موعود برود ؛ ودراین صورت لباس وی ساده و خودش از زیور خالی میباشد .

شاه — (تبسم میکند) شکم پرست همواره خوردنیها را بنظر می آورد (دست بسینه خم میشود) ای شاه محترم شب! پیش تو خم میشوم. تو در آفتاب داخل میشوی تابندگان نیك مراسم دینی را انجام دهند[۱]؛ تو خدایان و ارواح نیکان را بآب حیات سیراب میکنی؛ تو تاریکی شب رادور میکنی؛ و رواق جغهٔ «شیوا»[۲] را بالا برده‌ای. (برمیخیزد)

دلقك — پدر بزرگ سرکار از زبان «براهمن»[۳] دستور میدهد که اعلیحضرت بنشینند تا من هم استراحت کنم.

شاه — (بلی میگوید و می نشیند و ملترمین را می‌بیند) حال که ماه میدرخشد بروشنی مشعل چه حاجت است؟ شماهم استراحت کنید.

ملترمین — هرچه سرکار دستور بفرمائید.

---

(۱) میهماند که قران آفتاب و ماه شده، و بنابر این بطرز شاعرانه میسراید که ماه در آفتاب داخل شده است.

(۲) وقتیکه «شیوا» (Shiva) زهر هلاهل نوشید بدن وی سوخت، و برای رفع حرارت تدابیری اندیشید و یکی از آنها این بوده که ماه را برپیشانی خود گذاشت.

(۳) دلقك از نژاد براهمنان است

اروشی — (آه سرد میکشد) عشق است و هزار بدگمانی.

چترلیکا — ببینید، شاه خردمند با دوستش بر بام نشسته است؛ پس بیائید، آنجا برویم.

(هر دو میروند)

شاه — دوست، هرچه شب طولانی تر میشود بر درد دلم اضافه میشود.

اروشی — از این حرفهای مبهم دلم میارزد؛ پس جادارد تا وقتیکه ما اطمینان نداریم رازهای نهفته را پنهان گوش بدهیم.

چترلیکا — هرچه دلتان میخواهد.

دلقك — عزیزم، از شعاع تابناك ماه لذت ببرید که آبحیات دارد.

شاه — درد عشق ازین چیزها از بین نمیرود. گلهای تازه و شگفته یا نور شفاف ماه یا جسم ریبا یا گلوبند مروارید، اینها قادر نیستند درد عشق را از میان ببرند. فقط آن بانوی آسمانی میتواند یا.

اروشی — آن دیگر کیست؟

اروشی — «چترلیکا» ی عزیزم دربارهٔ این جامه و زیور جزئی و نقاب نیلی رنگ چه قضاوت میکنید ؟

چترلیکا — ایکاش بجای «بروروس» بودم ، چون نمیتوانم آنطور که باید و شاید زبان بتوصیف گشایم .

اروشی — ای دوست ، خود دستور عشق است که میگوید مرا بمحبوبم برسانید .

چترلیکا — چرا ، ما در خود قصر محبوب هستیم که مانند قلهٔ «کیلاش»[۱] بنظر میرسد .

اروشی — خوب ، پس از قوهٔ خود استمداد کنید که محبوب من کجا است و چه میکند[۲] ؟

چترلیکا — (قدری فکر میکند و باخود صحبت میکند) خوب ، پس من با وی قدری شوخی میکنم . (باصدا) عزیزم ، او خیلی زیبا و دلگشا نشسته ، مثل اینکه از وصل محبوب خویش لذت میبرد .

(«اروشی» اظهار غم میکند)

چترلیکا — چقدر کوته فکرید ؟ از وصال محبوب چه میفهمید ؟

---

(۱) Kailāsha

(۲) مثل اینکه از «بری زادت» قوهٔ فوق العادهٔ «اروشی» سلب شده است .

اروشی — (بزودی نزدیك میشود) عزیزم، من در خدمت شاهنشاه هستم و هنوز ایشان اظهار لطفی نمیکنند.

چترلیکا — (تبسم میکند) خیلی عجله می کنید. هنوز طلسم چشم بندی[1] را از خود دور نکرده اید.

(از عقب پرده)

از آنطرف، علیا حضرت، از اینطرف.

(همه می شوند و «اروشی» با دوستش مایوس میشود)

دلقك — سرکار، دیدید؟ ملکه می آید؛ پس زبان خود را نگاه دارید.

شاه — شما هم احساسات خود را بروز ندهید.

اروشی — جانم، پس اکنون چه باید کرد؟

چترلیکا — چرا می ترسی؟ ما که از نظرپنهان هستیم. از لباس سفید پیدا است که وی نذری کرده است و بزودی ازینجا میرود.

(ملکه با کنیزکان و وسائل عبادت داخل میشود)

(۱) Tıraskarini

شاه — یا در عالم تنهائی یاد او ممکن است سبب تسلیت خاطر شود .

اروشی — هان ای دل غافل ، اکنون میفهمم که نتیجهٔ علاقه مندی بوی و ترك خویش چیست ؟

دلقك — درست فرمودید . من هم اگر «شکرینی»[۱] و انبهٔ لذیذ نیابم از یاد آوری آنها لذت میبرم .

شاه — ولی شما این چیزها را بدست می آورید .

دلقك — اعلیحضرت هم زود بمقصد میرسند .

شاه — دل من هم همینطور میگوید .

چترلیکا — شما که اطمینان ندارید گوش بدهید .

دلقك — چه شد ؟

شاه — فقط همین شانه ام که در اثر تکان ارابه به بدن وی بر خورد کرد خجسته میباشد . اعضاء دیگر جز بارسنگینی بر زمین نیست .

چترلیکا — خانم ، اکنون چرا در این باره تأمل میکنید ؟

---

(۱) Shikharini

شاه — ملکه ، خوش آمدید . (بازویش را بدست گرفته او را بجایگاه خود میبرد)

اروشی — عزیرم ، آن لایق خطاب ملکه است ، زیرا در حسن و ربائی از «شچی» [۱] بهیچوجه کمتر نیست .

چترلیکا — شاد باشید که بدون رشك صحبت میکنید .

ملکه — میخواهم با کمك اعلیحضرت نذری را انجام دهم ؛ پس برای یکدقیقه زحمت مرا خواهید بخشید .

شاه — چه میفرمائید ؟ در حقیقت نه تنها هیچ گونه زحمتی نیست ، بلکه لطف است .

دلقك — ایکاش اینگونه زحمتها بیشتر باشد که ما هر بار پیشکشی و سوعات بگیریم .

شاه — اسم نذر ملکه چیست ؟

(ملکه «نپونیکا» را میبیند)

نپونیکا — سرکار ، اینرا جلب رضایت محبوب [۲] میگویند .

---

(۱) Shachi ، روجهٔ «ایندره».

(۲) Priyānuprasādana

ملکه — (ماه را می بیند) ای دخترك نپونیکا ، مثل این است که از وصل «روهینی»[۱] ماه بنظر زیباتر میرسد .

نپونیکا — شاه هم نزد ملکه همینطور زیبا تر میباشند (می پیچد)

دلقك — (می بیند) سرکار ، امروز ملکه بنظرم خیلی زیبا میرسد . نمیدانم آیا بخاطر اینست که مرا شیرینی میدهد یا برای اینست که میخواهند بی‌اعتنائی خود را باعلیحضرت جبران کنند .

شاه — (تبسم میکند) شاید بهردو علت ؛ اما من علت آخر را بیشتر نزدیك بیقین میدانم ، زیرا لباس سفید پوشیده و بریورهای جزئی اکتفا کرده بر گیسوانش گیاه «دوروا»[۲] بسته است ؛ و این میرساند که وی به بهانهٔ نذر از خشم و تکبر خالی شده است .

ملکه — (نزدیك میشود) پیروز باد شاهنشاه ما !

دلقك — قدوم علیا حضرت مبارك باشند .

---

(۱) Rohini

(۲) گیاه Dūrvā پیش هندوان متبرك است ، و گنپتی (Ganapati) آنرا دوست داشت .

ملکه — (شعاع ماه را با صندل و گل وغیره پرستش میکند) کنیزکان من، این شیرینی ها حق «مانوك» محترم است .

کنیزك — هرچه علیاحضرت دستور بفرمایند . «مانوك» محترم بفرمائید .

دلقك — (بشقاب شیرینی میگیرد) علیا حضرت ملکه کامران باشند وروزهٔ ایشان قبول درگاه خداوند .

ملکه — شاهنشاه ، اینطرف بفرمائید .

شاه — حاضرم .

ملکه — (شاه را پرستش میکند و دست بسینه خم میشود) پیش قران «روهینی»[۱] و ماه خداوند خود را راضی میکنم ، و پیمان می بندم که اگرزنی مورد عشق و توجه خداوند من یا طالب وصل او باشد من همواره او را دوست خواهم داشت .

اروشی — مقصودش را درك نمیکنم ، اما حرفهایش دلم را تسکین میدهد .

چترلیکا — عزیزم ، وصال محبوب بزودی خواهد رسید ، زیرا این بانوی نجیب و باوفا بآن رضایت میدهد .

---

(۱) Rohini

شاه — (ملکه رامی بیند) اگر همینطور است، پس ای ملکهٔ خجسته، چرا باین نذر بدن خود را که همچون نیلوفر آبی نازك است زحمت میدهید؟ برای چه این بنده خود را تسکین میدهید؟ کسیکه خودش طالب لطف سما است.

اروشی — شاهنشاه از ملکه خیلی احترام میکنند.

چترلیکا — خیلی ساده لوح هستی. وقتیکه مردمان زنی دیگر را دوست بدارند بزنان خود بیشتر فروتن میشوند.

ملکه — (تبسم میکند) راستی، این اثر همین نذر است که اعلیحضرت اینگونه سخن میگویند.

دلقك — عزیزم. حوصله داشته باشید و نباید از این حرفهای فرخنده جلوگیری کنید.[1]

ملکه — کنیزکان من، اسباب عبادت مرا بیاورید. میخواهم شعاعهای ماه را که بر این قصر بلورین می افتد پرستش کنم.

کنیزك — هرچه علیاحضرت دستور بفرمایند. صندل و گل وغیره حاضر است.

(۱) دلقك فکر میکند که اگر نذر وفا نشد شیرینی از دستش خواهد رفت.

چترلیکا ــ ولی چرا مایوس و نا امید گشته دست از کوشش میکشید ؟

شاه ــ (در جای خود می نشیند) عزیزم ، مثل اینکه هنوز ملکه دور نرفته است .

دلقك ــ هرچه میخواهید بدون تأمل بفرمائید . همانطور که پزشك مایوس شده مریض را ترك میکنند ، علیاحضرت ملکه هم از عالیجناب دست میکشند .

شاه ــ کاش «اروشی» .

اروشی ـ امروز شاد کام باشید .

شاه ــ محبوبهٔ من اگر در نظرم جلوه نمیکند ، لا اقل صدای دل نشین و شیرین خلخالش را باید شنید ؛ یا از عقب آمده بادستهای نیلوفرینش چشمم رابگیرد ؛ یا باین قصر بیاید و بر هر قدم از خوف تأمل کند و دوست زیرکش جبر ویرا باینجا برساند .

اروشی ــ عزیزم ، شاه را بآرزویش میرسانم (عقب شاه رفته چشمانش را میگیرد)

(«چترلیکا» بدلقك اشاره میکند)

دلقك ــ (جدا از دیگران) وقتیکه ماهی از دست م
ماهی گیر میگوید : «یك عمل خیر کرده ام» (باد
خانم، آیا اعلیحضرت را ایقدر دوست دارید

ملکه ــ ای کوته فکر، من خوشنودی شاهنشاه را ط
و خوشی خود را بر ایشان ایثار میکنم . اگ
می توانید قضاوت کنید که اعلیحضرت را دو
دارم یانه .

شاه ــ در قدرت شما است که مرا بدیگری بسپارید یا
خود سازید؛ ولی ای بانوی دوست داشتنی، در
من اشتباه میکنید .

ملکه ــ هرچه باشد، من که نذر رضایت شوهر را ب
رسانیده ام . کنیزکان بیائید . (ملکه میرود)

شاه ــ جانم، اگر اکنون میروید من حقیقةً نا راحت میش

ملکه ــ شاه نجیب من، هیچوقت نذر مقدس را نشکس
(با کنیزکان میرود)

اروشی ــ عزیزم، شاه خرد مند زنش را دوست میدار
هنوز در دام عشقش گرفتارم .

دلفك — آیا از غروب آفتاب همین جاهستید ؟

شاه — (اروسی را می بیند) اکنون، که ملکه مرا بتما اعطاء کرده است. حق دارید که بامن تماس بگیرید ؛ اما که گفت دلم را بربائید ؟

چترلیکا — پس از اختتام فصل بهار لازم است که من در خدمت آفتاب مقدس بمانم ؛ وبنا براین میروم ، اما خواهش میکنم طوری رفتار کنید که دوست عزیزم آرزوی بهشت را فراموش کند .

دلفك — بهشت قابلیتی ندارد که یاد آوری بشود . در آنجا نه میخورند ونه مینوشند ، وحتی مثل ماهیان چشم بهم نمیزنند[۱] .

شاه — ای بانوی فرخنده ، بهشت از لذات سرمدی معمور میباشد . که میتواند لذات آنرا فراموش کند ؟ اما «پروروس» فقط بندهٔ دوست شما خواهد ماند .

چترلیکا — از عالیجناب تشکر میکنم . اروسی عزیزم ، قدری حوصله داشته باش . بامن خدا حافظی کن .

---

(۱) خیال میرود که در بهشت هیچوقت مژگان را بهم نمیزنند .

شاه — (ابراز مینماید که تماس با «اروشی» را حس میکنند)
عزیزم. این همان بانوی زیبا است که از زانوی «ناراین»[۱] مقدس بوجود آمده است.

دلقک — چطور میدانید؟

شاه — این چه اشکالی دارد؛ هیچ بانوی دیگر نمیتواند با تماس دستش بمن لذت دهد. گل مهتاب[۲] فقط از شعاع ماه شگفته میشود.

اروشی — (دستش رابلند کرده برمیخیزد وکمی نزدیك میشود) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — بانوی زیبا، خوش آمدید. (او را در پهلوی خود می نشاند)

چترلیکا — توقع دارم دوستم اکنون خوشنود گردد.

شاه — راستی، که اکنون مردی خوشبخت هستم.

اروشی — عزیزم، ملکه شاهنشاه را بمن تحویل فرموده‌اند؛ وسپس مثل اینکه دوست شاه باشد پهلوی وی می نشینم. گمان میکنم مرا ناخوانده فکر نمیکنید.

---

(۱) Nārāyana

(۲) Kumuda

شاه — نه خیر، لذت مسرتی که پس از غصه و رنج بکسی میرسد دلچسب و خوشتر است. مسافری که از تپش آفتاب خسته میگردد از سایهٔ درخت خیلی لذت میبرد.

دلقك — عزیزم، امشب از شعاع زیبای ماه بحد کافی لذت برده اید. اکنون استراحت بفرمائید.

شاه — خوب، پس دوست خود را راهنمائی کنید.

دلقك — علیا حضرت، از اینطرف بفرمایند. (می پیچند)

شاه — جانم، آرزویم اکنون این است.

اروشی — یعنی چه؟

شاه — جانم، پیش از این در آرزوی وصال شبهای من خیلی طولانی بود. خیلی خوشبخت میشوم اگر پس از وصال هم همین طور گردد.

(همه میروند)

(پردهٔ سوم بپایان میرسد)

اروشی — (چترلیکا را بغل میکند) جانم ، امیدوارم مرا فراموش نکنید .

چترلیکا (تبسم میکند) این را من باید بگویم ، زیرا شما بدوستم رسیده اید . (شاه را سلام کرده میرود)

دلقك — بر رسیدن بآرزویتان تبریك میگویم .

شاه — درست است که آرزو و شادمانیم بمنتهای کمال رسید . ببینید . من از این که چتر شاهانه جهان فقط بر سرمن سایه می افکند و فرمان من برتر از جبهۀ هر پادشاهی است خود را باندازۀ وصال این پری خوشبخت نمیدانم .

اروشی — نمیدانم چطور احساسات خود را ابراز نمایم ؟

شاه — (دست اورا میگیرد) متحیرم که بارسیدن بآرزوها اثرات مخالف بوجود می آید . اکنون همان شعاع ماه تنم را تازه میکند و شراره های عشق برایم دلپذیر میشود . ای بانوی زیبا ، اکنون از وصل تان همه چیزهای زننده و نا مطبوع دلپذیر و سازگار گردیده است .

اروشی — میدانم که با درنگ خویش اعلیحضرت را رنجانده ام .

جنگل «گندمادن» برد و شاه کارهای سلطنتی را بوزرا تحویل داد.

سهجنیا — راستی، در یك همچو مکانی میتوان خوشی و شادمانی را دریافت. دیگر چه شد؟

چترلیکا — ولی در آنجا «اروشی» خشم گرفت، زیرا شاه خردمند بر «اودیوتی»[1] دختر «ودیادر»[2] چشم دوخت، که برکنار رود «گنگا» بازی میکرد و از ریگ تپه های کوچك میساخت.

سهجنیا — این ممکن است، زیرا عشق قوی هیچ تحملی نمیکند. دیگر چیست؟

چترلیکا — سپس عذرهای شوهرش رانه پذیرفته و ناسری که از نفرین مربی گیج خورده در جنگل «کمار»[3]

---

(۱) Udayavatī

(۲) Vidyādhara، یکی از خدایان.

(۳) Kumāra که اسم اصلی وی Kārttikeya بوده پسر «شیوا» (Shiva) است. عفت و عصمتش بحدی رسیده بوده که از زنان نفرت میکرد، ولذا از این ورود بجاهائی که بوی منسوب است و برای پرستش اختصاص دارد برای زنان ممنوع میباشد.

پردهٔ چهارم

(جنگل «اکلوش»[1] که در دامن «گندمادن»[2] است)

(«چترلیکا» و «سهجنیا» وارد میشوند)

سهجنیا — («چترلیکا» را میبیند) عزیزم، چهرهٔ تان که مثل نیلوفر آبی پژمرده است درد دل تان را ابراز میماید. علت این درد را بگوئید. ممکن است من هم در آن شریك باشم.

چترلیکا — جانم، من بنوبت خود در خدمت آفتاب بودم، اما دلم برای «اروشی» تنگ شده بود.

سهجنیا — محبت تان را خوب میدانم، اما دیگر چه شد؟

چترلیکا — پس برای دریافتن احوالش اندیشه کردم و بلائی درك کردم.

سهجنیا — (نگران میشود) بالاخره چه شد؟

چترلیکا — مثل اینکه «اروشی» عاشق خود را برای تفریح به

Gandhamādana (۲) Akalusha (۱)

شاه — ای دیوشریر، محبوب مرا کجا میبری؟ آه! او برقلهٔ کوه رسیده و مرا بتیر میزند. نه خیر، این دیو مسلح و شریر نیست بلکه ابر تازه‌ای است که میخواهد ببارد. این کمان کشیده نیست، بلکه قوس قزح است؛ و این ترکش تیر نیست، بلکه باران سیل آسا است؛ و این «اروشی» نیست، بلکه برق است که در تاریکی میجهد، مثل خط زر که برسنگ باشد. (بدقت اندیشه میکند) بالاخره آن بانوی زیبائی که چون شراب مستی بخش بوده کجا رفته است؟ مثل اینکه از خشم خود را از چشم من پنهان کرده است. اما نه، او که نمیتواند تا این حد خشمگین باشد. آیا بآسمان پرواز کرده؟ این هم نمیشود، زیرا دلش همواره با محبت من تازه تر میگردد، وحتی دشمنان خدایان نمی توانند او را از من جدا کنند. هنوز از نظرم مخفی است. بختم چه میکند؟ (بهرطرف مینگرد و آه سرد میکشد) افسوس! اگر بخت از کسی برگشت، همه بلاها بر او نازل میشود، زیرا از یکطرف یکدفعه باین فراق

داخل شد، که ورود بآن برای بانوان ممنوع است، و فی الفور شکلش عوض شد و بصورت عشقه در آمد.

سهجنیا — تقدیر همه کار میکند. افسوس! که همچو عشق دفعة باین مصیبت تبدیل شد؛ اما شاه خرد مند چطور است؟

چترلیکا — اوشب و روز در همان جنگل بدنبال محبوب است. بعلاوه از این ابرها، که حتی شاد کامان را رنجور میکنند، بیشتر بدبخت میشود.

سهجنیا — عزیزم، همچو شکلهای زیبا خیلی درد نمیکشند. حتما بزودی با لطف کسی وسائلی پیدا میشود که آنان دوباره بوصل یکدیگر برسند. دیگر برویم انتظار الهه آفتاب را کشیم که عنقریب طلوع خواهد کرد.

(قسمت اول پرده بپایان میرسد)

(شاه در لباس دیوانگان وارد میشود)

که از قطره های شبنم پر شده است، چشمانش را بخاطرم می آورد که از خشم مملو از اشك بودند.

آه، چگونه بدانم که محبوب عزیزم از کدام راه رفته است؟ اگر آن بانوی لطیف با پایش زمین این جنگل را که رنگش از باران ترشده لمس کرده باشد، نقش پایش حتماً سنگها را حنائی رنگ کرده بود. (اینطرف و آنطرف میرود و خوشحال میشود) بالاخره نشان راهی را که آن بانوی خشمگین طی کرده است دریافته ام.

آه، این سینه بند زیبای اوست و از قطره های اشك که سرخی لبان لعلش داشته رنگین شده و در لغزش و لرزش از خشم و عصبانیت از دست وی افتاده است. (بدقت مینگرد) آه، این که سبزهٔ تازه ای است که بر آن حشرات «ایندرگوپا»(۱) میخیزند؛ پس در همچو جنگلی تنها چگونه محبوب خود را بیابم؟

(می بیند) آه! در اینجا در زمین سنگلاخی که پس از باران از آن بخار متصاعد میشود طاؤسی بر

(۱) Indragopa

تحمل ناپذیر بر میخورم و از طرف دیگر از ابرهای تازه شدت گرما ختم شده و فصل بهار خیلی مطبوع شده است. (تبسم میکند) خوب، دردم را برای چه فراموش میکنم؟ میگویند که شاه بر وقت حکومت میکند؛ پس باید فرمان دهم که باران بایستد. امانه، این درست نیست، زیرا اکنون باران است که از من احترام شاهانه میکند. ابرهای زیبا، که نور زرین برقهای ترس آور آنهارا روشن میکند، چتر شاهانهٔ من هستند. درختهای «نیچلا»[1] از شگوفه‌های سبز خود روح دیگری بمن میدهند؛ طاؤسها که در پایان تابستان بیشتر غوغا میکنند رامشگران من هستند؛ و کوهها که ابرها را پائین می آورند تاجرانی هستند که بمن کالاهای گوناگون تقدیم میکنند. اما اینقدر ستایش چه فائده دارد؟ من اول در جستجوی محبوبم در این جنگل گردش میکنم. (می بیند) افسوس، اینجاچیزی است که درد مرا اضافه میکند. در اینجا گلهای سرخ،

(۱) Nichula

پرنده‌ها این از همه با هوش تر است؛ پس از او میپرسم. ای طایر زیبا، عاشقان ترا پیک محبت[1] میخوانند و در شکستن تکبر هیچ وقت خطا نمیکنی. پس ای سرایندهٔ شیرین، یا آن محبوب را بمن برسان یا مرا نزد آن بانوی زیبا ببر. چه فرمودید؟ آیا می پرسید: «اگر او اینقدر علاقه داشته، پس چرا شما را ترك کرده و رفته است؟» پس گوش بدهید. او خشم گرفت و رفت، در صورتیکه یاد ندارم که هیچگاه نا راحتش کرده باشم. راستی، زنان طوری بر عشاق خود حکومت میکنند که بیجهت از دوستان ناراض میگردند. اکنون چه باید کرد؟ او که حرف نمیزند و سرگرم کار خویشتن است. اندوه دیگران هرچه بیشتر پرسوز و گداز باشد سرد تردیده میشود. این پرندهٔ بدمست به تقاضای این بدبخت توجه نکرده برای چشیدن میوه‌های شیرین که عنقریب خواهد رسید

---

(۱) شعرای هندی فکر میکنند که اگر بین عاشق و معشوق نزاعی در افتد، از صدای پرندهٔ مخصوصی دوباره باهم آشتی میکنند. در هند این پرنده را «کویل» (Koel) میگویند

سنگ نشسته است و با گردن گسترده و جغه ای که از وزیدن باد حرکت میکند ابرها را می بیند.

(بطاوس نزدیك میشود) خوب است از او بپرسم.

ای طاوس که با گردن نیلی و چشمان سفید زیبایت سحر میکنی، آیا در این جنگل محبوب مرا که دارای گردن بلوری و چشمان مست و مخمور میباشد دیده‌ای؟ زیبائیش در خوردیدن تست. چرا من جوابی نمی دهد؟ او فقط میرقصد. علت این شادمانی چیست؟ (اندیشه میکند) بلی، فهمیدم. از غیبت محبوب فریبندهٔ من مجال یافته است که پرهای انبوه و زیبایش را که از نسیم بر آشفته شده جلوه دهد. اگر گیسوان مواج و زیبای محبوب دلفریبم اینجا بود و در مقابل چشمان این پرندهٔ وحشی طره های دلکش وی در دست نسیم بازی میکرد، این حیوان چه حالی داشت؟ بهر جهت من با کسی که از دردهای دیگران لذت میبرد کاری ندارم. (اینطرف و آنطرف میرود) ببینید، فاخته بر شاخ یاسمن قرار گرفته و از اختتام خزان چه شور و جوشی برانگیخته است؟ راستی، بین

دارد . اما او چنان نگاه میکند که گویا در اشتیاق دریاچهٔ «مانس» ویرا فراموش کرده است .

ای غوی زیبا ! اگر محبوب کمان ابرویم را در کنار دریاچه ندیده‌ای ، پس چگونه خوش خرامیش را ربوده‌ای ؟ ای غوی زیبا ، اکنون که خوش خرامی محبوبم را ربودی لااقل خودش را بمن باز رسان . هیچ میدانی که اگر بخشی از مال مسروقه نزد کسی یافت شود اورا هم مسئول عمل دزدی می شناسند . (تبسم میکند) ببینید ، این پرنده از ترس پرواز میکند ، چون میداند که من پادشاه و دشمن دزدان هستم (گردش میکند)

ببینید . در اینجا «چکرواك»[۱] باجفتش نشسته است . خوب است ، از او بپرسم . ای «چکرواك» زیبا ، این شاه دلیر که در هجر محبوبه هزاران آرزو در سر دارد از تو سوالی میکند . آیا از من میپرسد : «توکیستی» ؟ این چطور ممکن است ؟ راستی ، او مرا نمی‌شناسد . شخصی را نمیداند که

(۱) Chakravāka

حرکت میکند ، مثل اینکه برای بوسیدن لبهای معشوق میرود. حال این است؛ هنوز از دیدنش خوشحالم، زیرا او مثل محبوب من صدای دلنشین دارد. (گردش میکند وگوش میدهد) آه، از دست راست من صدای خلخال می آید، مثل اینکه محبوب من حرکت میکند؛ پس آنطرف میروم. (می پیچد) آه ! افسوس ! این نغمهٔ خلخال نیست، بلکه صدای عوهای درازنده است که ابرهای تاریك رادیده برای دریاچهٔ «مانس»[۱] مشتاق میگردند. خوب ، پیش از اینکه این پرنده ها بدریاچه بروند دربارهٔ محبوب خود بپرسم. (نزدیك میشود) ای پادشاه پرندهها ! بعداً نیز میتوانی بدریاچه برسی. لحظهای ساقهٔ نیلوفر آبی را که آذوقهٔ تست رها کن. اول مرا از درد برهان و از محبوب خبر ده. پیش نیکان آسوده کردن دلی بیش از هر چیز اهمیت

(۱) Mānasa یا «برهما» (Brahmā) نام دریاچهای است که آنطرف کوه «هیمالیا» در کوه «کیلاش» (Kailāsha) برپا است و خیال میرود که پرندگان دریائی هر سال از آن طرف می آیند.

پس اکنون میروم (می پیچد و می بیند) ببینید، این فیل بزرگ با ماده‌اش خرطوم برشاخ درخت گذاشته می ایستند. آیا دربارهٔ محبوب از او بمن خبری خواهد رسید، اما نباید عجله کرد. اول از شاخه ها لذت ببرد که تازه جوانه زده و همچون شراب شیرهٔ معطر دارد و فیل ماده برایش در خرطوم خود آورده است. (قدری انتظار میکشد) از غذا که فارغ شده. خوب، پس میپرسم.

ای شاه فیلان مست. آیا هیچ آن بانوی جوان را، که ملکهٔ دختران زیبا و زلفش از گلهای سنبل آراسته است، دیده‌ای؟ (مسرور میشود) من از این نعرهٔ شیرین و سنگین تسکین می یابم، زیرا این میرساند که تو محبوبهٔ مرا دیده ای. اگر مرا شاه شاهان میگویند، توهم خداوند فیلان هستی. غرش تو پهلوار و مسلسل است و در دستگیری از افراد مبتلا هم یگانهٔ زمانی. «اروشی» برایم عزیز ترین زنان است، هما نطور که از بین گله این فیل ماده برای تو گرامی تر از همه میباشد.

ماه و خورشید نیاگان وی هستند و «اروشی»
و زمین هر دو خداوندیش را پذیرفته اند. عجب،
او که صحبت نمیکند! خوب، اورا سرزنش میکنم.
وقتیکه جفتت در درباچه زیر برگهای نیلوفر آبی
مخفی میشود، خیال میکنی که خیلی دور شده ای
و در این درد شیون میکنی. تا این حد از فراقش
میترسی؛ پس چرا از محبوب خبری بمن مهجور
نمیرسانی؟ راستی، بخت در همه امورخفته است.
اکنون جای دیگری میروم. (پس از یك قدم می
ایستد) هنوز نباید رفت. این نیلوفر آبی که در برگش
زنبور ها زمزمه میکنند خیلی جالب است، زیرا
شبیه چهرهٔ محبوب من است، و وزوز زنبور چون
صوت دلربائی است که وقت بوسیدن لبانش از
دهانش خارج میشد. خوب، از این زنبور میپرسم
تاپس از رفتن برگشته تأسف نخورم.

ای زنبور، آیا از آن محبوب فریبنده چشم
خبری نداری؟ (تفکر میکند) مثل اینکه آن بانوی
زیبا را هیچ ندیده ای. اگر بوی خوشش بمشامت
رسیده بود، این نیلوفر آبی را دوست نمیداشتی.

حرفهایم راتکرار میکند و میگوید که دیده است. خدا کند گوشهای تو از این هم بهتر بشنود، پس دوست من کجا است؟ (همان حرفهارا ازپشت صحنه میشنود) افسوس! اینکه صدای من است که از برخورد باصحرهها منعکس میشود. (ابرازدا امدی مینماید) من که خسته شدم. اکنون برکنار این رود نشسته از نسیم بهار که موجب موجهای زیبای آنست لذت میبرم. اگرچه بواسطهٔ بارانی که تازه باریده است کثیف شده، هنوز قلباً از دیدنش مسرور میگردم. گوئی این رود بخشم آمده است وموجها وکفهای سفید خودرا بهرسو کج کرده میغرد و در دل صحرهها میپیچد. پرندگان زیبا مثل طوق سفید همواره برفراز کفها وموجهای غران باشتاب پرواز میکنند. شاید همان بانوی خشمگین بشکل این رود زیبا در آمده وخطاهای مرا یاد کرده و میلغزد. خوب است، ازاو بپرسم (دستها رابسوی رود دراز میکند) ای بانوی سنگدل، چه تقصیر دیدهای که از عاشق با وفا وشیرین زبان خود روی گردانیدهای؟ یا اینکه این اصلا رود

در همه چیز بمن شباهت کامل داری؛ ولی کاش تو با درد هجر محبوب هیچ آشنا نشوی. همواره راحت باش. اکنون باید بروم (باین طرف و آنطرف نگاه میکند) اها! اینکه کوه زیبای «سوربیکندر»[1] و محل مخصوص پریان است. ممکن است محبوبهٔ من هم در اینجا باشد. (می پیچد و می بیند) افسوس، از بسیاری و عظمت عصیان من حتی ابر از برق محروم شده است؛ اما من قبل از پرسیدن از کوه بر نخواهم گشت.

ای کوه دامنه دار، آیا آن بانو که پستانهائی چسپیده و زیبا و زانوی بلوری قشنگ دارد هیچگاه باین جنگل که منزل عشق است گذر اوکنده است؟ چرا جواب نمیدهد؟ ممکن است بواسطهٔ دوری بگوشش نمیرسد؛ پس نزدیك میشوم ومیپرسم. (بطرف کوه حرکت میکند) ای شاه کوهها، آیا آن بانوئی را که سراپا زیبا است ومن بفراق او مبتلایم دیده‌ای؟ (بخوشی گوش میدهد) خوب، او که

---

(۱) Surabhikandra

(بدقت میگرد و جلو میرود) اکنون ازاین گوزن میپرسم، ممکن است دربارهٔ دوستم چیزی بگوید. این گوزن رنگا رنگ طوری ست که گویا الهه بهار بتماشای جنگل آمده است. افسوس، مثل اینکه او با بی اعتنائی بطرف دیگر نگاه میکند. جهت گوزن زیرمیآید و برنزشیرحوارس اورا ازحرکت باز میدارد، وگوزن با گردن خمیده جهتش را بدقت مینگرد.

ای سردار گوزنها، آیا محبوبهٔ مرا در جنگل دیدهای؟ نشانیهای اورا بتو میگویم، گوش بده. همانطور که جفتت باچشمان بزرگ خود نگاه میکند، او هم بزیبائی سحر انگیزی می بیند. بدبختانه اوهم رو بجفتش گرداند و بحرفهایم هیچ توجهی نکرد! باید همینطور باشد، زیرا مرد بدبخت همواره تحقیر میشود! از اینجاهم میروم. (می پیچدو می‌بیند) عجب، در این غار چیزی قرمز بچشم میخورد. این گوشت گوزن نیست که شیری او را کشته باشد، چون دورش درخشان است. ممکن است شعلهٔ آتش باشد، اما همین حالا باران آمده است.

است، زیرا «اروشی» هیچگاه «پروروس» را رها کرده بدریا نخواهدرفت. قسمت من جز یاس وحرمان نیست. اکنون همانجا میروم که درآنجا محبوبهٔ زیبا وسحار خود راگم کرده ام. (می پیچد ومی‌بیند) هان ای شادی! پیداش کردم. ببینید، این درخت گل اشرفی[1] است که از گلش، که خاتمهٔ تابستان راخبر میدهد وازنمو ناقص ریشه‌اش ناهموار بنظر میرسد، محبوب من زلف خود را آراسته بود.

(گردش میکند و درخت گل اشرفی را می بیند)

ای درخت زیبا، آیا تو میدانی که محبوب موی میان من کجا رفته است؟ (می بیند که شاخ وبرگ گل اشرفی ازجریان باد باین سو و آن سومتمایل میشود) چرا سر خود راتکان میدهی؟ اگراز پایش لگد نخوردی[2] چگونه همچوگلهای زیبائی یافتی که برگابرگهای آن زنبورهای عسل گرد آمده اند.

---

(۱) Kadamba، پس از اختتام تابستان گل این درخت شگفته میشود.

(۲) در زمان قدیم فکر میکردند که اگر بانوئی زیبا درخت (Kadamba) رالگد نزد این گل و میوه نمیدهد.

محترم، از نصایح شما ممنون هستم (گوهر را میگیرد)
ای گوهر وصال! اگر تو آن محبوبهٔ موی میان را
که در فراقش گرفتار گشته ام بمن باز رسانی من
ترا جغهٔ خود میسازم، چنانکه «شیوا»[۱] ماه را جغهٔ
خود قرار داده است. (می پیچدو می بیند) آه!
نمیدانم برای چه از دیدن این عشقه ضربان قلبم
شدید تر میشود؟ گرچه این گیاه گل هم ندارد،
مثل اینکه او مرا بمطلوبم میرساند و دلم را مسرور
میسازد. این عشقهٔ نازك که از آب باران ترشده،
گویا لب زیرین محبوب نازنین من از قطره های
اشك شسته شده است؛ و بواسطهٔ نادان فصل از
گل خالی شده، مثل اینکه محبوبی از زیور عاری
باشد. زنبورهای پرصدا محروم مانده طوری
ساکت شده اند که گویا همان محبوبه آتشین خواست
که پس از لابه وتضرع پشیمان شده است. این
عشقهٔ دلدیر را که با این حد با معشوقهٔ من شباهت

---

(۱) Shiva

(بدقت میگرد) اها ! این گوهریست که سرخی
گل «اشوکا» دارد و خورشید برای در آغوش کشیدنش
دستهای حودرا دراز میکند . اینکه قلبم را مربابد .
خوب ، اینرا میگیرم ؛ اما افسوس ، آن محبوبه که
موهای مواجش از گل خوشبوتر و در خورچنین
گوهری بود ازمن روی گردانیده است . پس اینرا
از اشك کثیف نبایدکرد .

(ازپشت پرده صدا می آید)

«بچه اینرابگیر ، اینرا ببر . این گوهر وصال[1] است و ازرنگی
که بپای دختر کوه[2] ریخته میشود درست شده است ، و همراه
هر عاشقی که باشد بمعشوق میرسد . »

شاه — (گوش میدهد) این کیست که مرا راهنمائی میکند ؟
(میگرد) بلی مثل این که خردمندی بشکل گوزن
در آمده و دلش برای من سوخته است . سرکار

---

(۱) Sangamaniya

(۲) میگویند وقتیکه «گوری» (Gauri) پایش را میشوید رنگ سرخ از پایش ریخته
در غاری جمع میشود ولعل میگردد .

روشی — خواهم گفت. اما اول از اینکه باخشم خود اعلیحضرت را باین روز افکنده ام مرا عفو کنید.

شاه — ای بانوی خجسته. نباید مرا تسکین دهید. تنها دیدن روی شما بقلب و احساسات باطنی و ظاهری من آرامش میبخشد. اکنون بگوئید که در هجران من چگونه بسر برده اید؟

روشی — اعلیحضرتا. گوش بدهید. «کارتیکیا»[۱]ی روحانی برای تجرد دائمی عهدی بسته در دامن «گند مادن»[۲] در جنگل «اکالوش»[۳] اقامت کرد و مقرر داشت که....

شاه — یعنی چه؟

روشی — که اگر بانوئی پای سر زمین وارد شود، تبدیل بعشقه خواهد شد. و تاوقتیکه آن گوهر آبدار که از پای «گوری»[٤] بوجود آمده بدست نیاید از آن تغییر شکل نجات نخواهد یافت. چون از نفرین معلم حواسم پرت شده بود عذرتان قبول نکرده

---

(۱) Kārttıkeya (۲) Gandhamādana (۳) Akalusha

(٤) Gaurī

دارد در آغوش میکنم . (عشقه را بغل میکند و بجایش «اروشی» ظاهر میگردد)

شاه — (تماس جسم را حس میکند ، ولی چشمانش بسته است) اها ! تنم طوری راحت شده گویا بتن «اروشی» تماس گرفته باشد . هنوز یقین نمیکنم ، زیرا هر چیزی راکه دوست می پندارم چیزی دیگر پیدا میشود . پس چشمم را بکمرتبه باز نمیکنم ، اگرچه محبوبم را در آغوش خود حس میکنم . (کم کم چشمان خود را باز میکند) عجب ! براستی ، محبوبه من است .

اروشی — (اشك میریزد) پیروز باد شاهنشاه ما !

شاه — «اروشی» در هجر تو در تاریکی فرو رفته بودم ؛ اما خوشبختانه ترا دوباره پیدا کردم ، مثل اینکه مرده‌ای عمر دوباره یافته باشد .

اروشی — چون خود دچار هیجان عشق شده بودم ، وضعیت اعلیحضرت را میدیدم .

شاه — نمیدانم چه میخواهید بگوئید ؟

اروشی — مدتی است که از «پرتستان» آمده اید . حتما رعایا بر علیه من خشمگین و بر انگیخته شده اند ؛ پس بیائید برویم .

شاه — فرمان بانو اطاعت میشود .

اروشی — چطور حرکت میکنید ؟

شاه — ای بانوی شوخ خوش خرام ، مرا همراه خود برفراز ابرها ببرید که از قوس قزح حوش رنگ و از انوار برق پرچمها داشته باشد .

(همه میروند)

(پردهٔ چهارم بپایان میرسد)

Prathisthāna (۱)

وارد جنگل «کمار»[1] شدم و فی الفور بشکل عشقه‌های بهاری در آمدم.

شاه — اکنون خوب متوجه شدم. اگر اینطور نبود چطور چنین جدائی طویل را تحمل میکردید؟ شما که هر وقت من از خستگی بازی ها باستراحت میپرداختم فکر میکردید سفر کرده ام. یکی از خردمندان من گفته بود که از این گوهر بوصال محبوب عزیز خواهم رسید، و من نیز باستفاده از آن بار دیگر شما را یافته ام. (گوهر را نشان میدهد)

اروشی — اوه، این گوهر وصال است. بواسطهٔ وجود همین گوهر بوده که همانوقت که اعلیحضرت مرا در آغوش کشیدند من بشکل خودم در آمدم. (گوهر را میگیرد و زیب سرش میکند)

شاه — بانوی زیبا، چند لحظه باین حالت بمانید. از این گوهر چهرهٔ شما بطوری درخشان میشود که نیلوفر آبی از شعاع آفتاب صبحگاهی سرخی و زیبائی یافته باشد.

---

(۱) Kumāra

(از ثبت پرده)

افسوس ! افسوس ! گوهری که در حور عزیز ترین ملکهٔ شاهنشاه بود، بر من آنرا در جعبه‌ای که در پارچه‌ای از ابریشم پیچیده بود ... که ... اشناها آنرا پارهٔ گوشت دانسته از من ربوده است.

داقك — (میشنود) اینکه آنقدر بزرگی ندارد. دوستم گوهر وصال را خیلی عزیز میداشت و علت اینکه بهمین جهت بدون آرایش کامل اعلیحضرت اینطرف می آیند. پس بطرف او میروم.

(شاه با ملازمین با سراسیمگی نزدیك میشود)

شاه — ببینید، آن دزد ناهنجار و دشمن جان خود کجا رفته که در خانهٔ خود دزدی کرده است ؟

میرشکار — ببینید. او در آنجا در پرسه‌ بود. ... اینکه میخواهد از آن گوهر وصال در آسمان حفظ کند، و زنجیر طلائی آن از منقار آویخته شده است.

شاه — بلی، می بینم که با زنجیر طلائی گوهر را آویخته

Kırātī (۱)

پردهٔ پنجم

(قصر شاه)

(دلقك بشادمانی تمام وارد میشود)

دلقك — چقدر مایهٔ خوشبختی است که دوستم پس از مدتی از «نندون»[1] و جنگلهای دیگر خدایان باز گشته است؟ اکنون بر رعایای خود که ازوی احترام میکنند بشادمانی حکمرانی میکند و جز تماشای اولاد هیچ آرزوی دیگری ندارد. امروز روز فرخنده‌ای است و شاه و ملکه ها در ملتقای مقدس «گنگا»[2] و «جمنا»[3] استحمام کرده بقصر باز گشته اند و لباس را عوض میکنند و مشغول آرایش هستند. من محروم و بیش از همه از گلهای و عطرها لذت میبرم. (می پیچد)

---

(۱) در اینجا از «نندون» (Nandavana) مراد باغ «ایندر» نیست بلکه یـ[ـکی] از جنگلهای «گندمادن» (Gandhamādana) است که در آنجا خدایان بتفریح و شاد[ی] میپردازند.

(۲) Gangā (۳) Yamunā

شاه — اکنون کمان چه فائده دارد؟ کرگس از تیررس خارج شده است و آن گوهر گرانبها حون مریخی است که دایرهٔ ابرسیاهی جسبیده میدرخشد. (رئیس تشریفات را می بیند) «لاتوی» از طرف من رئیس تیردانی[1] را دستور بده که چون آن پرندهٔ نابکار شبانه به آشیانهٔ خود باز گردد او را تعقیب کند.

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه مطاع است. (میرود)

دلقك — سرکار، بفرمائید هیچ دزدی نمیتواند از چنگال مجازات فرار کند.

شاه — (با دلقك میشیند) عزیزم، آن گوهر وصال را برای این دوست ندارم که قیمتی است، بلکه علاقهٔ من از این جهت است که همان گوهر مرا بمحبوبم رسانیده است.

دلقك — این را که قبلا نیز فرموده بودید.

(رئیس تشریفات گوهر وصال و یك تیر رامی آورد)

---

(۱) Nagaraka

بسرعت گردش میکند ؛ (می پیچد) و شعاعهای سرخ آن در آسمان بطوری حلقه‌های آتشین نمودار کرده که گویا آتش پاره‌ای را میگردانند. پس اکنون چه باید کرد ؟

دلقك — (نزدیك میشود) اکنون ترحم نباید نمود و حتما باید بجرم مجازات بشود.

شاه — درست گفتید. کمانم کجا است ؟

(یك یونی[1] که سلاح بردار شاه است میرود)

شاه — عزیزم، آن پرنده از نظرم غائب شده است.

دلقك — آن مردود گوشت خوار بجنوب رفته است.

شاه — (می پیچد و می بیند) اکنون دیده میشود. آن پرنده ناحیه جنوب را از گوهر درخشان زیور داده. مثل اینکه از گلهای اشرفی دسته‌ای ساخته شده است.

یونی — (کمان می آورد) اعلیحضرت، کمان و بازوبند حاضر است.

---

(۱) در زمان قدیم شاهان هندو زنان قوم «یونی» (Yavani) را سلاح بردار و عمرآن میساختند. از «یونی» یونانیان یا تاتاریان مراد میشوند.

شاه — اول اسمی را گوش بدهید که آن پرنده را کشته است . (میخواند) این تیر شاهزادهٔ «آیوس» پسر «ایل»[۱] و «اروشی» وبرباد دهندهٔ دشمنان است .

دلقک — (بشادمانی) عالیجناب را بدانش فرزند تبریک میگویم .

شاه — اما این چطور شده ؟ من در جنگل «نیمیش»[۲] همیشه جز از «اروشی» جدا نشدم و نه هیچگونه آثار حمل دیده ام ؛ پس این بچه از کجا آمده ؟ اما در آن روزها چشمانش سست و نوکهای پستانش سیاه و صورتش مثل پیچک «لولی»[۳] زرد شده بود .

دلقک — نباید اعلیحضرت پریان را مثل انسان فانی تصور کنید . بعلت نیروی مافوق الطبیعه افعال و حرکات آنان از ما پوشیده میماند .

شاه — ممکن است همینطور باشد ، اما برای چه آن بچه را از من پوشیده داشت ؟

---

(۱) «ایل» (Aila) پسر «ایلا» (Ila) «ایلا» اسم مادر «پروروس» است

(۲) Naimisha عادتی را میگویند که در جنگل «نمیس» انجام داده میشود و مدت این عادت از چهارده تا پانصد روز میرسد .

(۳) Lavalī

رئیس تشریفات — پیروز باد شاهنشاه ما ! آن پرندهٔ محکوم با یک تیر شهریار نگون گشت و گوهر بچنگ ما افتاد .

(همه تعجب میکنند)

رئیس تشریفات — دربان این گوهر را که از آب شسته شده است بکه باید داد

شاه — میرشکار ، آنرا با آتش پاک کرده در حقه ای بگذار .

میرشکار — فرمان شاهنشاه انجام میشود . (گوهر وصال را میگیرد و میرود)

شاه — « لاتوی » آیا میدانید این تیر مال کیست ؟

رئیس تشریفات — مثل اینکه طلسمی بر این نقش شده است ، اما چشمم درست تشخیص نمیدهد .

شاه — خوب اینجا بیاورید .

(رئیس تشریفات می آورد و شاه آنرا خوانده اظهار مسرت میکند ، مثل اینکه عنقریب فرزندی خواهد داشت)

رئیس تشریفات — پس اجازه هست که بروم . (میرود)

دلقک — اعلیحضرت چه فکر میکنند ؟

رئیس تشریفات ــ ای خادم مقدس ، از اینطرف بفرمائید .

(همه میپیچند)

دلقك ــ (می بینند) ممکن است این همان پسر «چتری»[۱] باشد که از تیرهلالی خود کرکس را شکار کرده است . بعلاوه با اعلیحضرت خیلی شباهت دارد .

شاه ــ باید همینطور باشد ، زیرا از دیدنش چشمم روشن شد . در دل محبت پدری حس میکنم و قلبم آرام میگیرد . دلم میخواهد که صبر را بکناری زده او را دربغل بگیرم ، بطوریکه اعصابم تکانی بخورد .

رئیس تشریفات ـ ای بانوی محترم . لحظه ای توقف کنید .

(«ستیوتی» و پسر انتظار میکشند)

شاه ــ مادر ، پیش تان خم میشوم .

ستیوتی ــ ای شاهنشاه عجیب ، خدا کند که سلالهٔ ماه از پشت تو ادامه یابد . (باخود صحبت میکند) اوه ، مثل اینکه شاه خردمند بدون گفتن پسرش را میشناسد . (باصدا) پسر ، بپدرت سلام کن .

---

(۱) Kshatrya

دلقك — از این خطر که مبادا شاهنشاه «اروشی» را سالخورده فکر کرده از وی غفلت کنند.

شاه — شوخی نکنید! یك خورده دقت کنید و علت را بیابید.

دلقك — کسی نمیتواند برازهای مخلوقات آسمانی پی برد.

(رئیس تشریفات وارد میشود)

رئیس تشریفات — پیروز باد شاهنشاه ما! اعلیحضرت یك بانوی مرتاض با پسری از خانقاه «چیون»[۱] پیش می آید و میخواهد اعلیحضرت را ببیند.

شاه — خوب، آنان را بیاورید.

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود.

(میرود و بار دیگر بازی و پسری که تیر و کمان در دست دارد وارد میشود)

---

(۱) Chyavana پسر «بارگو» (Bhrigu) از بطن «پیوجا» (Payujā) است. چون در زمان حمل مادرش را دیوی ربوده بود از صدمهٔ او قبل از موعد بدنیا آمد و بنابر این او را «چیون» میگویند.

شاه — راستی، مربی خوبی داشته است.

ستیوتی — امروز، وقتیکه او با پسران مرتاضان برای آوردن گل و هیزم بجنگل رفت. کاری کرد که برای همیشه از آن خانقاه محروم شد.

دلقک — (نگران میشود) آن چه بوده؟

ستیوتی — میگویند کرگسی با پاره‌ای از گوشت بر درخت نشسته بود که این پسر باو تیراندازی کرد.

(دلقک شاه را می بیند)

شاه — دیگر چه شد؟

ستیوتی — ازاین خبر «جوت» محترم بمن دستور داد که بچه را بمادرش برسانم لذا میخواهم «اروشی» راببینم.

شاه — بانوی محترم، بفرمایید.

(«ستیوتی» برتختی که برایش آورده اند می نشیند)

شاه — «لاتوی»، «اروشی» را بگو بیاید.

رئیس تشریفات — فرمان اعلیحضرت اطاعت میشود.

شاه — (بچه رامی بیند) بیا. بیا، میگویند که از تماس با پسر

پسر — (باحترام دست بسینه خم میشود)

شاه — جاویدان باشید.

پسر — (باخود صحبت میکند) اگر فقط از همین که شاه پدر و من پسر هستم اینقدر شادمان میشوم، پس آنان چقدر حس میکنند که در آغوش پدران خود تربیت شده اند.

شاه — ای بانوی مقدس، بچه بچطور اینجا آمده اید؟

ستیونی — سرکار، «اروشی» این «آیوس» جاویدان را همان وقت که متولد شد بعالی مس تحویل داد، و همه مراسم ملل «جات کرمن»[1] و غیر آن را که برای پسر «چتری»[2] لازم است «حیون»[3] مقدس انجام داد، و پس از تکمیل درس «وید»[4] او را علم تیر اندازی آموختند.

---

(۱) Jatakarman رسمی است که بهنگام تولد انجام داده میشود، و آن این است که پیش از بریدن ناف شهد و روغن در قاشق بچه را میدهند. اصلا پدر رسم مزبور را ادا میکند: اما اگر او نباشد کسی دیگرهم میتواند انجام دهد.

(۲) Kshatrya (۳) Chyavana (٤) Veda

(ستیوتی را می بیند) اوه! اینکه پسر عزیزم «آیوس» است، زیرا «ستیوتی» هم اینجا حاضر است. چشم بد دور، خوب بزرگ شده است.

شاه — (اروشی را می بیند) ببین، مادرت می آید و بتو خیره مینگرد، و چنان پستان بندرا محکم بسته که از تراوش شیر تر شده است.

ستیوتی — بچه جان، نزد مادرت برو.

(شاهزاده نزد «اروشی» میرود)

اروشی — فرزند عزیزم، محبتهای قلبی مرا قبول کن.

ستیوتی — ای دختر زیبا، از مهر شوهرت شاد باش.

آیوس — مادر جان، من هم شما را میپرستم.

اروشی — (شاهزاده را بغل و چهره اش را بلند میکند) خدا کند همواره مطیع و فرمانبردار پدر باشی. (بشاه نزدیك میشود) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — ای مادر و فرزند گرامی، خوش آمدید. اینجا بفرمائید (بر تخت خود مینشاند)

پدر را شوقی عجیب وا میگیرد؛ پس همین حالا بیا و بمن نور بده، همانطور که سنگ ماه[1] از شعاع ماه میشدرخد.

ستیوتی — ای بچهٔ زیبا، پدر خود راشادمان کن.

(آیوس رو بشاه میکند وپاهایش را میبوسد)

شاه — (شاهزاده رابغل کرده بر میز کوچکی مینشاند) پسر، مترس. این «براهمن» را هم سلام کن که رفیق پدرت هست.

دلقك — او برای چه بترسد؟ او حتما در خانقاه میمونی را دیده است.

آیوس — (تبسم میکند) بشما سلام میکنم.

دلقك — سلامت باشید!

(رئیس تشریفات «اروشی» را می آورد)

رئیس تشریفات — علیا حضرت، از این راه بفرمائید.

اروشی — (شاهزاده را می بیند) راستی، این کیست که با کمانی برمیز کوچك نشسته وکاکلش راخود شاه شانه میزنند.

---

(۱) Chandrakānta سنگی است که از شعاع ماه میدرخشد.

شاه — پسر عزیزم، دورهٔ اول زندگانی را بپایان رساندی. اکنون دورهٔ دوم آغاز میشود.

ستیوتی — فرزند، فرمان پدر را اطاعت کن.

آیوس — خوب، اسب و یک طاؤس من «منی‌کنتک»[1] پر درآورد اورا برایم بفرستید، زیرا بحدی بمن انس داشت که وقتی من نوازشش میکردم در آغوشم بخواب میرفت.

ستیوتی — (تبسم میکند) خواهشت ترا انجام میدهم. خداکند همه از تو شاد باشند. (بیرون میرود)

شاه — بانوی سعید، از پسری که از شما بوجود آمده من خوشبخترین پدرها شده‌ام، همان حالتیکه «ایندر» از تولد «جینت»[2] از شکم «پولومی»[3] یافته بود.[4]

اروشی — (خبری بخاطرمی آورد و گریه میکند)

---

(۱) Manikanthaka

(۲) Jayanta

(۳) Paulomi

(۴) «شچی» (Shachi) یا «پولومی» دختر دیو «پولومن» (Pauloman) زن «ایندر» بوده. او بهترین ... بانوان محسوب میشود.

(«اروشی» می نشیند ، دیگران هم برجاهای خود می نشینند)

ستیوتی — آیوس که درس را تمام کرده اکنون باید زره بپوشد[1] : پس من در حضور شاه امانت شما را تحویلتان میدهم . اکنون اجازه بدهید . کارهای خانقاه عقبت می افتد .

اروشی — بانوی محترم را پس از مدتی مدید دیده‌ام و از اینرو دلم میخواهد بیشتر صحبت کنم . نمیتوانم خدا حافظی کنم ؛ ولی چون اصرار کردن مناسب نیست ، خانم میتوانند بروند . اما دیگر بار یکدیگر را ملاقات میکنیم

شاه — مادر گرامی ، سلام مرا به «چیون»[2] محترم برسانید .

ستیوتی — بسیار خوب .

آیوس — بانوی محترم ، اگر واقعاً مراجعت میکنید ، مرا هم همراه خود ببرید .

---

(۱) پسران راجپوت پس از رسیدن به سن بلوغ زره میپوشند .

(۲) Chyavana

جاویدانم را بمن تحویل داد، و لذا اقامت من در خدمت اعلیحضرت بپایان رسیده است .

(همه ابراز غم مینمایند)

شاه — (آه سرد میکشد) افسوس ، تقدیر دشمن شادمانی انسان است . ای بانوی زیبا ، وقتیکه از دریافت پسر خوشبخت گشته‌ام ، شما مرا بدرد هجر خود گرفتار میکنید ؛ مثل درختی که از باران اول ابر از تپش قدری راحت شده باشد ، اما شعلهٔ برق آن ابر را ازمیان برباید .

دلقك — مثل اینکه این واقعه بما بدبختیها می آورد ! اکنون باید اعلیحضرت برای ریاضت پوست درخت پوشیده بجنگلی بروند .

اروشی — من بدنصیب هستم . پس از دریافتن پسر رشید خود به بهشت محروم ، و ممکن است سرکار فکر کنید که پس از دریافتن مطلوب اینجا را ترك کرده ام .

شاه — نه خیر ، اینطور نگوئید . فرمانبرداری که جدائی جزو آن است قبول نمیکند که کسی بر طبق رضایت خود حرکت کند . شما بر طبق دستور اربابتان عمل

دلقك — چه شده ؟ راستی . خانم ، برای چه ناگهان گریه میکنید ؟

شاه — (دیگران میشود) من از ادامهٔ سلالهٔ خود خیلی شادمان میشوم ؛ پس ای بانوی زیبا ، شما برای چه گریه کردید و در سینهٔ خود از اشك گلوبند دیگری آویختید ؟ (اشکهایش را پاك میکند)

اروشی — اعلیحضرت ، از دیدن پسر یادم رفت و اکنون از ذکر اسم «ایمدر» فرمانش بخاطرم آمد ، و از اینرو قلباً دیگران شدم .

شاه — بگوئید آن فرمان چیست ؟

اروشی — «وقتیکه دوست عزیزم شاه خردمند پسر خود را که از شکم تست ببیند شما بمن مراجعت کنید .»
بهمین دلیل از ترس جدائی از اعلیحضرت بچه را همانوقت که تولد یافت برای تربیت در خانقاه «چیون»[1] به «ستیوتی» مقدس سپردم . او ، از این فکر که اکنون در حضور خدمت پدر شده ، پسر

---

(1) Chyavava

اروشی — (بدقت نگاه میکند) آها ! اینکه «نارد»[۱] مقدس می آید .

شاه — بلی ، او نارد محترم است . موهای کرك شدهٔ وی مثل خطوط «گروچن»[۲] میماند و زنار مقدسش مثل شعاع ماه میدرخشد و ببهترین وجه حسن او را بمنتهای کمال میرساند ، مثل اینکه درخت طوبی[۳] با شاخهای زرین حرکت میکند . وسائل عبادت ویرا بیاورید

اروشی — وسائل عبادت خردمند مقدس حاضر است .

نارد — پیروز باد شاهنشاه زمین !

شاه — (لوازم عبادت را از «اروشی» میگیرد و باو تقدیم میکند) سرور مقدس ، احترامات مرا بپذیرید .

اروشی — بنده هم سلام عرض میکنم .

آیوس — سرور مقدس، «آیوس» پسر «اروشی» بشما سلام میکند.

نارد — جاویدان باشید !

---

(۱) Nārada ، تنش مثل برق میدرخشد و از فرط پیری مویش سفید و ریش زرد شده است .

(۱) «گروچن» (Gorochana) داروئی است که از سرگاو در می آید . این سنگ زرد رنگ و معطر را میگویند .

(۳) «کلپ» (Kalpa) شجر بهشتی است که جمله آرزوهای دل را بر می آورد .

کنید . پس از تحویل دادن سلطنت به پسر تان «آیوس» من هم بجنگل میروم ، جائیکه گوزنها گردش میکنند .

آیوس — پدر ، نباید رنجی را که گاو نری تحمل میکرد بردوش برهای نهاد .

شاه — پسر عزیزم ، فیل شکاری اگرچه خرد باشد فیلان معمولی را بخود نرم میکند و زهر افعی اگرچه جوان باشد خیلی زود سرایت میکند . شاه اگرچه بچه باشد میتواند زمین را حفاظت کند . طبیعت قوهٔ انجام دادن فرائض منصبی را تحویل میدهد واین قوت از ازدیاد عمر پیدا نمیشود . «لاتوی» ، از جانب من بهیئت وزرا دستور بده که برای تاج گذاری «آیوس» جشن بگیرند .

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود . (با درد و اندوه میرود)

(همه نشان میدهند که چشمان آنان خیره شده است)

شاه — (آسمان را می بیند) آسمان که صاف و روشن است ؛ پس این برق از کجا پیدا گشته است ؟

نارد — خیلی خوب . «ایندر» آرزوی شمارا انجام میدهد . شما هم باید آرزوی ویرا بانجام رسانید . آفتاب آتش را روشن کرده و آتش تپش آفتاب را زیاد میکند . (آسمان رانمی بیند) «رمبا» ، وسایل انتساب ولیعهدی شاهزاده «آیوس» راکه خود «ایندر» بزرگ تهیه کرده است بیاورید .

دربان — سرورا ، اسباب ولیعهدی حاضر است .

نارد — باید شاهزادهٔ جاویدان برآن تخت طلائی نشانیده شود

رمبا — پسرجان ، بیا اینجا (شاهزاده را می نشاند)

نارد — (باسبوئی برسر شاهزاده آب میریزد[۱]) رمبا ، اکنون بقیهٔ رسم را شما انجام دهید .

رمبا — (انجام میدهد) پسر جاوید ، خردمند مقدس و پدر و مادر خود را معزز بدار و تعظیم کن .

آیوس - (بهریك بر طبق درجه ای که دارد تعظیم میکند)

نارد — شاد باشید !

---

(۱) این رسم را در سانسکریت «ابی شك» (Abhisheka) میگویند . فقط برهمنان اینرا انجام میدهند .

شاه — اینجا بفرمائید

(«نارد» می نشیند و پس از او همه می نشینند)

نارد — شاه ، پیام « ایندر » بزرگ را گوش کنید .

شاه — سراپا گوش هستم .

نارد — « ایندر » بواسطهٔ دارا بودن قوهٔ روحانی همه چیز را میداند و از شما که عازم جنگل هستید خواهش میکند .

شاه — حکم ایشان چیست ؟

نارد — « خردمندانی که گذشته و حال و آینده رامیدانند پیش بینی میکنند که بین خدایان و دیوان جنگ عظیمی برپا خواهد شد . بنا براین شما که پشتیبان ما هستید سلاح برزمین نگذارید . «اروشی» هم باشما بسر خواهد برد . »

اروشی — (بکناری میرود) آه ، راحت شدم ، مثل اینکه کسی نیشتری را ازقلبم بیرون کشیده باشد .

شاه — من در اختیار خدایان هستم .

پریان — (بطرف «اروشی» می آیند) بشما تبریك عرض میکنیم که پسرتان بولیعهدی منسوب شده است و خود اجازه گرفتید که در خدمت سرور تان بمانید.

اروشی — این خوشبختی بهمهٔ ما بستگی دارد. (دست شاهزاده را میگیرد) پسر جان، بیا و بمادر بزرگ خود ادای احترام کن.

(شاهزاده از جای خود بر میخیزد)

نارد — صبرکنید. در رفتن عجله نکنید از شکوه و جلال نشانیدن «آیوس» بتخت ولیعهدی «کارتکی»[۱] یادم آمده، که «ایندر» نیز ویرا بفرماندهی کل ارتش آسمان منسوب کرده بود.

شاه — اگر همچو فرد مقدسی باو چنین لطفی روا داشته است حتما شخص پر ارزشی خواهد شد

نارد — بفرمائید، دیگر از «ایندر» چه میخواهید؟

شاه — اگر «ایندر» از من شاد باشد، دیگر چه حاجتی میتوانم داشته باشم؛ اما همینقدر آرزو دارم که:

---

(۱) Kārttikeya

شاه — انشاء الله که تو چشم و چراغ خانوادهٔ ما خواهی بود.

اروشی — خدا کند مورد عنایت پدر باشی

(از پشت پرده دو رامشگر میسرایند)

رامشگر اول — پیروز باد ولیعهد جوان ما! همانطور که خردمند روحانی «اتری»[1] به «برهما»[2]، ماه عالمتاب به «اتری»، «بودا»[3] بماه و اعلیحضرت به «بودا» شباهت دارند، شما هم در دارا بودن صفات خوب و برجسته مثل پدر باشید. در سلالهٔ شما همه برکات خداوندی موجود است[4].

رامشگر دوم — همانطور که آب «گنگا»[5] بعد از تقسیم در کوه «هیمالیا»[6] و دریاها مطبوع تر مینماید، سلطنت بین پدر شما که در عزم و استقلال بی همتا است و شما که در ادای فرض و جرأت و شهامت بی نظیر هستید هرچه بیشتر رونق گرفته است.

---

(۱) Atri (۲) Brahmā (۳) Budha (٤) «اتری» یکی از مرتاضان معروف و پسر «برهما» بوده است. پسر «اتری» ماه و پسر ماه «بودا» و پسر «بودا» «پروروس» است و همه این پسران شبیه به پدران هستند. (٥) Gangā (٦) Himālaya

در نوری پریس محدود ، مدراس ۱۳
چاپ شد

PRINTED AT
The Nuri Press Ltd., Madras-13.

(قطعهٔ دعائی)

خدا کند برای آسایش و رفاه نیکان علم و دولت که بطور نادر یکجا جمع میشوند و اکثر از یکدیگر فراری هستند همیشه یکجا دیده شوند.

(همه میروند)

(پردهٔ پنجم میافتد)

نمایش بپایان میرسد

Indian Council for Cultural Relations is an autonomous body set up by the Government of India in 1950 with a view to establish, revive and strengthen cultural relations between India and other countries by means of promoting a wider knowledge and appreciation of their language, culture and art, and encouraging dissemination in India of knowledge of the culture of other countries and adopting all other measures to promote international cultural relations.

فهرست

KALIDAS

VIKRAM URVASHI

Translated into Persian

By

Dr. S. A. H. Abidi

INDIAN COUNCIL FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI—INDIA